



صحرا

نویسنده: مینا.س

جلد کامل

ژانر: عاشقانه

خلاصه: صحرا دختری که عاشقه اما به اصرار مادرش مجبور میشه با کسی نامزدی کنه که هیچ حسی بهش نداره اما خبر نداره که اون مرد برای بودن با صحرا سالها منتظر بوده که اونو مال خودش کنه صحرا میخواد همه چیو بهم بزنه اما باکاری که اون مرد میکنه همه چی عوض میشه

لباسمو توی تنم صاف کردم صورتمو برای بار آخر چک کردم هنوز عروس و داماد نیومده بودن

دستم انگاری توی فریزر بودن تمام اعتماد بنفسی که توی این مدت جمع کرده بودم از بین رفته بود

نیم ساعتی بود تواتاق پرو سعی داشتم خودمو جمع کنم و برم بیرون

نفس عمیقی کشیدم و اشکامو عقب فرستادم اومدم بیرون همون لحظه یکی خبر داد که عروس و داماد اومدن بین شلوغی دنبال بهار گشتم و بالاخره پیداش کردم

اون تنها کسی بود که میدونست تو قلب من چخبره !

دستمو گرفتو گرفت
-...خوبی صحرارنگت پریده
+....خوبم بیابریم

قدم اول و که برداشتم دیدمش
بالون کت مشکی چقدر جذاب شده بود ...
سرمو تکون دادم تا این افکارو از ذهنم دور کنم ...
بس کن صحرا....اون دیگه مال تونیست نباید بهش فکر کنی

به هرجون کندنمی بود رفتم جبو لبمو گاز گرفتم تا بتونم جلوی ریزش اشکامو بگیرم

عمو سهراب یه گوسفند آورد و جلوشون سربرید

باسفنددودست و کل بالاخره اومدن داخل

چقدر احمق بودم که فکر میکردم بجای بهناز دستای من میتونه رو بازوی سیاوش باشه

نگاهمو ازشون گرفتم و سرمو برگردوندم و بادانیال چشم توچشم شدم

اون میدونست ...

فهمیده بود ...

پوزخندواضحی بهم زد و اومدکنارم بازومو تودستش گرفت و گفت

-....داری غش میکنس دختر بیابشین

اینکه دیوونگیمو به روم نمیآورد خوب بود !

سیاوش دست بهناز رو گرفت و مشغول رقصیدن شدن

انگاریه خنجر داشت توی قلبم فرو میشد مجبوبدم لبخندبزدم

اما هر لحظه انگار قلبم داشت پاره میشد...

حتی بهار هم داشت باهاشون میرقصید اونم منو فراموش کرده بود

بلنددم دنباله لباسمو جمع کردم تهه باغ یه نیمکت بود هیچکس اینجانبود روی نیمکت نشستم

قلبمو چنگ زدم تا یکم از سوزشش کم کنم

نتونستم جلوی خودمو بگیرم و اشکم سرازیر شد

یه قطره دو قطره
سیلاب اشک بود ...
انقدر قلبم درد داشت که حتی بااین اشکام اروم نمیشد ...
صدای پایی اومدوبعدانیال که داشت صدام میکرد

-....اینجاچیکار میکنی؟ تواین سرما

+...خوبم

-....مشخصه سیگارروشن کرد دستشو توی جیبش فرو کرد و دودشو داد بیرون
-...چرا به سیاوش نگفتی؟

اشکامو پس زدم و گفتم
+...من گدایی عشق نمیکنم
-...اگه گفته بودی شاید تو جای بهناز بودی
+....مهم نیست از امشب دیگه مهم نیست

این قراری بود که باخودم گذاشته بودم
اون دیگه متعلق به یکی دیگه بود دیگه سهم من نبود
عشقشو باید از قلبم بیرون مینداختم

-....بیا بریم داخل یخ میکنی

+...برو منم میام

شونه ای بالا انداخت و رفت

وارد سرویس شدم و ارایشمو چک کردم و بیرون اومدم
تا آخر مراسم بهنازداشت میرقصید و گاهی سیاوش هم همراهیش میکرد

لباسمو برداشتم و ثانیه آخر بهار صدام کرد
باهاش خدافظی کردم و بیرون اومدم

اکثر ماشین ها رفته بودن

وارفته گوشیمو برداشتم تابه بابا زنگ بزمن
بالین لباس بلندو این پاشنه راه رفتن برام سخت بود
صدای بوق ماشینی باعث شد سرمو بیارم بالا

...- صحرا بیابانیم

چاره ای نداشتم سوار ماشین دانیال شدم و حرکت کردیم
چه وضع اسف باری بود ..
داشتمو عشقمو برای رفتن به حجله همراهی میکردم

اکثرا رفته بودن و یه تعداد کمی مونده بودن از ماشین پیاده شدم

از خستگی همه یجایی مونده بودن به رسم احترام سیاوش از همه تشکر کرد به من
رسید لهم نگا کرد

از نگاهش داشتم اب میشدم دانیال پشت سرش بود بهش نگاه کردم تا بتونم خودمو
کنترل کنم

نتونستم بیشتر از این خودمو کنترل کنم و قطره اشک مزاحمی روی گونم نشست

این اشک از درد عشق بود

از درد جدایی بود

ولی همه گذاشتن به حساب اشک شوق

برای پسر دایی که بیشتر از یه پسر دایی بود برام ...

من علش عشقش بودم همه میگفتن بخاطر دوس داشتن سیاوشه میگفتن صحرا سیاوشو
مثل برادرش میدونه ...

حسودیش شده دیگه نمیتونه خودشو براش لوس کنه

راست گفتن من حسودیم میشد ...

به بهناز ...

به اینکه میتونست بدون هیچ مانعی خودشو در اختیار سیاوش قرار بده

که عشق سیاوشو داشت

چرا المشب تموم نمیشد ؟

چرا این مرگ تدریجی تموم نمیشد ؟

بالاخره راهی حله شدن

از همه خدا حافظی کردیم و سوار ماشین شدیم

انقدر گریه کرده بودم چشمم ورم کرده بودن

تا رسیدیم لباسامو بیرون اوردم و وارد حمام شدم شبیهه معتادی شده بودم که یه شبه بهش
میگفتن باید ترک کنی

سیاوش برای من مثل یه مخدر بود هرروز باید میدیدمش اگه یه روز نمیدیدمش همه
مغز و قلبم بهم میریخت

یه شبه همه دنیام زیر و رو شد اشکام بالایی که از دوش میریخت یکی شده بودن
هیچوقت حتی تصورشم نمیکردم که سیاوش سهم یکی دیگه شه

از زیر دوش بیرون اومدم حوله رو پیچیدم دور خودم و وارد اتاق شدم
خواب به چشمم نمیومد
چرا اینطوری شد !
چرا همه چی عوض شد

قلبم درد میکرد
اون دیگه سهم من نیست باید عشقشو از قلبت بندازی بیرون
انقدر به این چیزا فکرکردم تا بالاخره خوابم برد

چشمامو باز کردم تمام بدنم درد میکرد
احساس میکردم تویه کوره اتیش هستم
در اتاق باز شدو بهار اومد داخل
-....بیدار شدی بالاخره

باصدایی خش دار و گرفتار گفتم

+..توکی اومدی

-....خیلی وقت نیست اومدم ببینم حالت چگونه ؟

پوزخندی زدم و گفتم

+....خودت چی فکر میکنی

-....نکن اینکارو باخودت صحرا

دوباره چشماما پر از اشک شد

+....سه سال بهار عاشقتش بودم فکر میکنی سه سال کمه؟ سادست ؟ حس میکنم یکی

دست انداخته قلبمو گرفته داره تیکه پارش میکنه نمیدونی چه حسی دارم

اونروز تاشب بابهار صحبت کردم و گریه کردم یکم سبک تر شده بودم

به خودم قول داده بودم که فراموشش کنم

اینجاته دنیا نیست ...

پاکت شیر از دستم افتاد سریع برش داشتم و گذاشتمش روی میز از مامان دستمال گرفتم
و سرامیکا رو تمیز کردم

-....صحرا مامان خوبی چراچندوقته انقدر سر به هوا شدی؟

+...خوبم مامان چیزی نیست

-....خوب نیستی ببین رنگ وروتم زرد شده

+...چیزی نیست مامان ولکن دیگه

بااعصابی خورد روی کاناپه نشستم گوشیموبیون اوردم بین مخاطبام شماره ی
بهارروپیدا کردم براش نوشتم

+...بهار بیا که بدبخت شدم

چنددقیقه بیشترنگذشته بود که گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد

رفتم داخل اتاقو جواب دادم

-....الو صحرا چیشده؟

+....بهار دیدی بدبخت شدم

-....چیسه

+...مامان میخواددایی اینارو دعوت کنه

-....خب بکنه مشککش کجاست؟

+....بهار خلی؟یاخودتو زدی به خل بودن؟سیاوشم میادبازنشم میاد

-....توقع داری بدون زنش بیاد؟صحرا دختره ی دیوونه باید باهاش کنار بیای این هفته

نه.هفته ی دیگه ماه دیگه سال دیگه بالاخره که باید باهاشون روبروشی

باحال زار روی تخت نشستم موهامو چنگ زدم و گفتم
 +.... همه اینارو میدونم اما نمیتونم حدتقل به این زودی نمیتونم
 -...گریه نکنیا صحرا به ارواح خاک اقاچون گریه کنی زنگ میزنم به سیاوش میگم بیاو
 تکلیف تورو مشخص کنه
 +...خیله خب ولکن اینارو بگو چه خاکی به سرم بریزم؟چیکار کنم بهار؟من تاییبینمش
 دست و پامو گم میکنم اون موقع که مجردبود بزور میتونستم خودمو جلوش جمع کنم
 حالا که بازنشم میاد
 بادست زدم توسر خودمو گفتم
 +...میتزسم جلوشون غش کنم ابروم بره
 -...زبونتوگاز بگیر چندروز وقت داریم بذار فکرکنم ببینم میتونیم چه گلی به سرمون
 بگیریم
 تماسو قطع کردم و روی تخت دراز کشیدم خدایا کمکم کن اینهمه وقت نداشتی ابروم جلو
 سیاوش بره این یه شبم کمکم کن

یه هفته گذشت هرچقدر بهونه اوردم نتونستم مامانو بیچونم ...
 وسایلو روی کابینت گذاشتم و مامانوصدا کردم
 +...مامان بیا اینارو بذار سرجاشون من کاردارم
 -...چیکارداری
 -....اتاقم شبیهه میدون جنگ شده مرتب کنم میام کمکت

باتایید مامان دست بهار رو کشیدم و بردمش بالا

-...یواش دختر نفسم گرفت

+...وای بهار دارم از استرس میمیرم

-...بسه دیگه صحرا به خودت بیا

بهار حق داشت اون مثل من عشق یه طرفه رو تجربه نکرده سه سال قایمکی کسیو دید
نزده سه سال باشنیدن صدایش نفسم نگرفته

دیگه چیزی نگفتم و مشغول مرتب کردن وسایلام شدم

فهمید ناراحت شدم ولی دیگه چیزی نگفت باهم رفتیم پایین و به مامان کمک کردیم
مهمونا تایک ساعت دیگه میومدن

-...مامان من میرم دوش بگیرم بهارم رفت خونه گفت لباس عوض میکنم میام

+...صحرا زیر چشماش گود رفته

-....خوبم مامان نگران نباش

خوب نبودم ... هر لحظه تپش قلبم بیشتر میشد حتی با بهارم نمیتونستم حرف بزنم

دوش رو باز کردم و رفتم زیر دوش آب گرم

چشمامو بستم کاش زمان همینجا می ایستاد...کاش میشد بعد از دواش دیگه نبینمش
...کاش این زجر کش شدن تموم میشد سه سال و شیش ماه از اولین روزی که فهمیدم
عاشقش شدم گذشته بود از همون روز دیگه من روز خوش ندیده بودم

با تقه ای که به در خورد و صدای مامان ابو قطع کردم

-...صحرا بیا بیرون زودتر آماده شو الان میان مهمونا

کاش مامان انقدر تکرار نکنه

حوله رو دورم پیچیدم و اومدم بیرون موهامو خشک کردم

رنگم پریده بود یه رژ زدم یکم رژگونه به گونهام زدم تایکم صورتم از بی حالی در بیاد لباسامو پوشیدم و روی تخت نشستم چقدر زمان داشت زود میگذشت

باصدای زنگ ایفون از جا پریدم پرده رو کنار دادم بادیدن بهار نفس راحتی کشیدم

خاله وعموناصر پدر بهار هم اومدن رفتم پایین و بهشون خوش امد گفتم

به ساعت نگاه کردم دیگه کم کم باید پیداشون میشد سیاوش وقت شناس بودو همیشه
سرساعت میومد

درست ساعت هفت زنگ ایفون به صدادر اومد

دست بهار رو فشردم هر دو دم در منتظر ایستاده بودیم دایی بهرام و دایی فرهاد وارد شن
و پشت سرشون زندایی ها ..

بالاخره اومد سیاوش بااون لبخند ناب روی لبهاش همراه با بهناز وارد شد

بی حس شدم همه جاتاریک شد

بالحساس فرو رفتن شی ء تیزی توی پهلوم به خودم اومدم و با بهناز و دست دراز شدش
روبرو شدم

+...معذرت میخوام یلحظه حواسم پرت شد خوش اومدین

گونه بهنازو بوسیدم و زیر لب سلامی به سیاوش کردم در حواب احوال پرسیش به گفتن
ممنون کفایت کردم

تموم شده بود اولین چالش امشب به خیر گذشت خواستم عقب گرد کنم و برم که صدای
مردونه ای گفت

-....کویرخانوم ماهم اینجا حضور داریم

+...کویر نه و صحرا بعدم خوش اومدی بیا داخل دانیال

وارد اشپزخونه شدم واستکان هارو چیدم و مشغول ریختن چایی شدم

دانیال رو صدا کردم تا چایی ها رو ببره خودمو با آماده کرد ظرفا و خشک کردن کابینتا
سرگرم کردم

کاش میشد تا آخرش تو اشپزخونه بمونم و نرم بیرون تواین فکرا بودم که سیاوش صدام
کرد

صلواتی فرستادم و رفتم بیرون

+...بله؟

-....بیا دودقیقه بشین دختر عمه اومدیم خودتونو ببینیم همش تو اشپزخونه ای

+...باشه الان میام

شیرینی ها رو برداشتم و رفتم توسالن دانیال امشب برای من شده بود فرشته نجات
شاید رنگ رخم سر درونمونشون داده و فهمیده چقدر استرس دارم ظرف شیرینی رو
ازم گرفت

چشم چرخوندم و بهارو پیدا کردم و کنارش نشستم سرموبلند کردم

سیاوش و بهناز روبروم نشسته بودن به اجبار لبخند مصنوعی بهشون زدم

لهار زیر کوشم گفت

-...بهت امیدوار شدم خیلی تابلو نکردی

دستم روی دستش گذاشتم و گفتم

+...بهار ببن یخ کردم کاش امشب زودترتموم شه

-...تموم میشه بالاخره

به پیشنهادبهار قرار شد جوونا دور هم جمع شیم و بازی کنیم

این کار همیشمون بود وقتی یجا جمع میشدیم

سرمو چرخوندم و گفتم

+...دانیال از کی تاحالا باز نشست شدی قاطی دایی اینانشستی نکنه دیگه جوون نیسی

-...حوصله بازی ندارم

رو کرد به سیاوش و گفت

-...زن گرفتی دیگه بزرگ شو نباید قاطی اینا بشینی بازی کنی که

سیاوش دست بهنازو گرفت و گفت

-...خودم که موندم هیچ. تازه یه نیروی جوون دیگم بهتون اضافه کردم

دانیال سری به نشونه تاسف تکون داد

+...دانیال بیادیگه

-...یه شرط دارم

+...چه شرطی؟

-...یچیزی ازت میخوام باید قبول کنی

سیاوش نگاهه تندى به دانیال کرد همه میدونستن سیاوش رو من حساسه خواهر نداشت
منو به اندازه خواهر نداشتش لوس کرده بو و من همه اینارو به حساب عاشقى گذاشته
بودم

دانیال پوزخندى زدو گفت

-....اینطوری نگام نکن سیاوش نترس چیز بدی نمیخوام

میدونستم دانیال هرچقدرم سابقش خراب باشه برای منی که از خون خودشم خطری نداره
اصلا دانیال برای هیجکس خطر نداشت ...

+...اول بگو چی میخوای شاید نتونم انجامش دم

-...میتونی انجامش بدی فقط بگو قلول میکنی یانه!

بدون فکر گفتم

+...باشه قبوله

دانیال هم اومد و بازیو شروع کردیم یک ساعتی بود سرگرم بودیم که مامان صدام کرد
تاسفاره شام رو بچینیم

+....بلندشین ادامشو بعد شام بازی میکنیم

حالم بهتر شده بود بهناز دختر خوبی بود لیاقت سیاوشو داشت

شاید فراموش کردن سیاوش راحتتر از چیزی باشه که تودهنمه

سفره رو چیدیم و بقیه رو صدا کردیم مامان به سیاوش و بهناز یه سکه و یه پارچه به
عنوان کادوی پاگشا داد

ازخستگی داشتم هلاک میشدم رفتم داخل اتاقم تا گوشیمو چک کنم پنجره رو باز کردم
تا یکم هوا بخورم صدای پیچ ریزی توجهمو جلب کرد سرموبیرون بردم سیاوش و

بهناز رو دیدم سیاوش سرشو توگردن بهناز فرو کرده بود داشت براش چیز یو تعریف میکرد بهناز م گاهی میخندید و بهش جواب میداد

دوباره غم عالم رو دلم نشست چقدر این صحنها رو برای خودم تصور کرده بودم در اتاقم یهو باز شد سرمو عقب کشیدم بادیدن دانیال اخم کردم و گفتم

+...تو اتاق یه دختر اینطوری باید بری؟ نمیتونی در بزنی؟

-...وقتی پنجاه تا مهمون توخونتون هست مسلما لخت نیستی حواسم هست

+...شاید لخت بودم شاید داشتم لباس عوض

حرفمو بریدو گفت

-...حالا که نیستی بیابشین این پنجره رو هم ببند انقدر زاغ سیا این دوتا رو هم چوب نزن

دستم جلوی دانیال رو بود فهمیده بود از همون سه سال پیش فهمیده بود کاش سیاوشم یه ذره از هوش دانیال رو داشت

+...چی میگی دانیال؟ حوصله ندارم

-....ازت خواسته بودم یکاری برام انجام بدی

+..اره چی میخوای؟ چیشده دانیال به من احتیاج پیدا کرده

پوزخندی زدو گفت

-...میخوام باهام بیای مهمونی

بادادگفتم

+...کجا؟

دستموروی پیشونیش گذاشتم و گفتم

+..خوبی دانیال؟ تب داری؟ اضلا من قبول کنم مامانومیخواهی چیکار کنی؟

-....توبگو حاضری بیای راضی کردن عمه بامن

+....فردا بهت میگم میام یانه

-....خیله خب پاشو برو پایین میخوام یکم دراز بکشم

+....خیلی پررویی

لامپوخاموش کردم و اومدم بیرون

ساعت از دو شب گذشته بود که همه عزم رفتن کردن ایستاده داشت خوابم میبرد

-...من برم دانیالو صدا کنم

پلها رو بالا رفتم و در اتاقو اروم باز کردم

-...چیه؟

+...بیداری؟ دایی اینا دارن میرن گفتن صدات کنم

-...خیله خب برو میام

دانیال بعد از چند دقیقه اومد پایین از همشون خداحفظی کردیم

+...مامان من دارم بیهوش میشم میرم میخوابم
-....برو بخواب فردا زنگ میزنم دونفر بیان خونه رو جمع کنندست تنها نمیتونم

شب بخیر گفتم و رفتم بالا لباسامو بیرون اوردم و رفتم زیر پتو نفس عمیقی کشیدم بوی
عطر دانیال تا عمق وجودم رفت

چه بوی خوبی میداد

خیلی زود خوابم برد با سرو صدایی که از بیرون میومد چشمامو باز کردم اولین لباسی
که دم دستم اومد و پوشیدم و از اتاق زدم بیرون از پلها اومدم پایین گفتم

-...مامان چهره اینجا؟

+...صبح بخیر داریم مرتب میکنیم خونه رو

-....مامان نه صبح اخه؟

خوابم پریده بود مامان لقمه ای پیچیدو بهم داد برگشتم به اتاق به بهار زنگ زدمو از در
خواست سیاوش بهش گفتم هردومون تعجب کرد بودیم که چجوری میخوار مامانو راضی
کنه!

فردا کلاس داشتم لباسامو آماده کردم جزومو بیرون اوردم و مشغول خوندن شدم

ناهارو از بیرون سفارش دادیم

دانیال هنوز زنگ نزده بود شاید پشیمون شده

اصلا چرا بین اینهمه دخترای رنگارنگ دورش منو انتخاب کرده تا باهاش برم مهمونی !

چندروز گذشت و هنوز خبری از دانیال نبود دیگه مطمئن بودم پشیمون شده کلید انداختم و وارد خونه شدم کفشامو بیرون اوردم مامان داشت باتلفن صحبت میکرد اخماش توهم بود باسر بهش سلام کردم و وارد اتاق شدم

لباسامو عوض کردم و روی تخت افتادم روز خسته کننده ای بود در اتاق باز شدو مامان اومد داخل

+...سلام مامان باکی صحبت میکردی؟

-...سلام دانیال زنگ زده بود

+...دانیال؟ چیکار داشت؟

-....آخر هفته گفت میخواد با چندتا از دوستای دانشگاهش بره بیرون جنگل گفت بذارم توام باهاش بری صحرا

+جانم

-...دانیال میگه چدوقته تو خودتی میگه این تفریح برات خوبه

لعنتی زیر لب به دانیال گفتم و رو به مامان کردم

+....فشار درسه دیگه چیزی نیس

-...من گفتم باید باخودش صحبت کنم گفت سفتون یه روزه هست عصر پنج شنبه تا عصر جمعه گفت سعید پسر حاج رضاهم میاد باخواهرش

+....ع چجالب من مشکلی ندارم اگه شماراضی هستین

شماره دانیال رو گرفتم و بهش زنگ زدم

-..سلام

+...خیلی حقه بازی دانیال

-...بالاخره یجوری باید عمه روراضی میکردم دیگه

برای آخر هفته باهاش هماهنگ کردم قرار شد بیاد دنبالم باهم بریم خونه و اونجا اماده شیم

چندتالباس برداشتم وتوى كوله ريختم وسايلمو چك كردم مامانو بوسيدم و از در خارج شدم

+...صندوق عقب ماشينتو بزن

وسايلو گذاشتم و سوار شدم

+...چه بداخلاقي دانيال

-....صجرا من يچيزيو بهت نگفتم

وقتي دانيال انقدر عصباني بود يعني چيز مهميه

+...چيو؟

-....مهموني امشب

+...خب

-.....بيبين يه نفر امشب توى اين مهموني هست كه من ميخوام فكركنه تو دوست

دخترمى ميخوام جلوش نقش دوس دخترمو بازى كنى

پوزخندى زدم چه ادم ماهريم انتخاب كرده بود

+...بهت قول نميدم بتونم از پشش بريام

-....همين كه باهام بياي كافيه

دانيال پريشون بود كلافه بود پاهاشو تكون ميداد

بالاخره رسيديم به خونش دايى و زندايى خونه نبودن

+....من توكدوم اتاق ميتونم اماده شم؟

-...بالا دست راست اولين اتاق

در اتاقو باز کردم از دیزاین اتاق معلوم بود اتاق خودش بیشتر از اون بوس عطرش بود
که ادمو مست میکرد

ارایش ملیحی کردم و فقط یه رژ قرمز زدم تا ارایشمو جذاب تر نشون بده

اتومو رو به برق زدم موهامو بالا بستم و یه موج خیلی کمی به پایین موهام دادم و یه
قسمتشم توی صورتم ریختم

نمیدونستم مهمونیاشون چطوریه بخاطر همین چندنوع لباس آورده بودم

دانیالو صدا کردم تا بیادبالا

-...چیه؟

+....چی بپوشم؟

-...لباس نیلوردی مگه؟

+....اوردم اما نمیدونم کدومشو بپوشم؟

-...بپوش دیگه یکیشوقبل ازاینکه از اتاق بیرون بره گفت

-....راستی رژتم خیلی پررنگه

کوفت پسره پررو مگه ازت در مورد رژم نظر خواستم اخه؟

بالاخره یه لباس مشکی تا روی زانوانتخاب کردم استیناش روی بازو میخورد یقش یکم
باز بود ولی مهم نبود کفشامو پوشیدم و رفتم پایین

+...دانیال کجایی؟ من امادم توام بیا برو بالا اماده شو

دانیال از تو اشپزخونه بیرون اومد و بهم نگاه کرد

نه خیره شد نه بانگاهش قورتم داد

-....یقه لباست خیلی بازه برو عوض کن اینجوری نمیرمت

این پیراهن از همه لباسایی که آورده بودم قشنگتر بود بیرونش اوردم . یه پیراهن دیگه برداشتم اونم مشکی بود تا روی زانوم اما یقش بسته بودو یکی از سرشونهاش یه استین تا روی بازوم میخورد

رفتم پایین دانیال پوفی کشیدو گفت
-بهتر شد اما هنوز مورد منکراتی داره لباس

اخمی بهش کردم و پشت سرش رفتم

-....بیا یه لباسم برا من انتخاب کن
روی تخت دراز کشید کمدشو باز کردم و یه لباس دودی رنگ با شلوار مشکی بیرون اوردم سنجاق سر من با دستبندو گوشوارو هام رنگ لباس دانیال بودن لاک دودی رنگ هم باخودم آورده بودم

-....برو بیرون لباس بپوشم پیام

لاکمو برداشتم و اومدم بیرون

بالاخره هردومون آماده شدیم و سوار ماشین شدیم تا رسیدن به محل مهمونی
هیچکدوممون صحبت نکردیم

پیاده شدیم دستمو دور بازوی دانیال حلقه کردم و گفتم

+...دختره رو بهم نشون بده

-....باشه

تعداد زیادی هنوز نیومده بودن از لحظه ی ورودمون همه با تعجب بهمون نگاه میکردن از دانیال جداشدم و وارد یکی از اتاق ها شدم خودمو داخل اینه چک کردم مشکلی نداشتم

برگشتم پیش دانیال و توجهم دوستاش نشستیم کم کم مهمونی شلوغ شد و گرمتر شد

+...دانیال این مهمونی به چه مناسبته

-...اون پسره کت لی تنشه میبینی؟ تولداونه

+...اها سوژه نیومد؟

-....نه هنوز

دانیال رویه مبل نشسته بودو من روی دسته مبل

نگاهم به بقیه بود و داشتم دخترا رو انالیز میکردم که پهلوم فشرده شد و بعد صدای دانیال کنار گوشم

-.....اومدش

نگاهموبه در ورودی دادم دختر قدبلندی بالباس طلایی همراه یه پسره وارد شدن دانیال دستشو دور کمرم بود و پهلومو داشت فشار میداد

دختره خیلی لوند بود حتی راه رفتنشم جذاب بود به چند نفرنفر سلام کردن و سمت مااومدن دانیال دستمو گرفت و بلندشدیم

نگاهه خشنی سمت پسره حواله کردو خیلی کوتاه باهاش دست داد جواب دختره رو اصلا نداد

-...معرفی نمیکنی دانیال؟

دانیال دستشو دور کمرم حلقه کردو منو به خودش فشرده

+....عشقم صحرا

دختره سرشو با شتاب بلند کرد و به دانیال و دستای حلقه شدش نگاه کرد پسر به همون تبریک گفت و رفتن

+....چرا انقدر تعجب کرد ؟

-...چون من تاحالا هیچ دختریو باخودم نیاورده بودم مهمونی تاحالا هیچکدوم از این ادما منو بادختر ندیدن تو اولیمنشی

+....تو که دوش داشتی چرا پیس الان پیش اون پسرست؟

-...اینطوری فکر کن که لیاقتش همون پسرای هستن که اونو واسه یه هفته میخوان

دیگه چیزی نگفتم اهنک لایتنی پخش شد

-..بیا برقصیم

دانیال دستمو کشیدو منو برد وسط

دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش نزدیک کرد

چرخ زیر دستش زدم و دوباره دستمو دور گردنش حلقه کردم

+....دختره داره نگامون میکنه

-...بهش توجه نکن

+....باشه

-....باور نکرده که تو رو باخودم اوردم

+...چیکار کنم که باور کنه؟

این بازی برام جذاب شده یود

-....تونمیخواه کاری کنی من میکنم ببخش صحرا

تا به خودم پیام دانیال منو کشید سمت خودش و لبمو بوسید
کوتاه بود ... داغ بود اولین بارم بود
باورم نمیشد

دلم میخواست دستمو بلند کنم و بزnm زیر گوشش
عصبانی بودم نگاهم به دختره افتاد که با چشمای اتیشی به ماخیره بود

سرمو بردم نزدیک گوش دانیال و گفتم
+.... باور کرد خیالت راحت منو ببر خونه
-... صحرا

+... یه کلمه دیگه ادامه بدی همه چیو بهم میزنم

وارد اتاق شدم لباسمو برداشتم دانیال از دوستاش خداحافظی کرد سوار ماشین شدیم و
راه افتادیم

سرموبه شیشه تکیه دادم و اشکام شروع به باریدن کرد
یه حسی تووجودم بود

انگاری یچیزی تووجودم تغییر کرده بود
از دست خودم عصبانی بودم

هیچ حسی از اینکه ناراحت شدم یا حس بدی داشته باشم تووجودم نبود

رسیدیم خونه از ماشین پیاده شدم و گفتم

+.... من تو کدوم اتاق میتونم بخوابم؟

-... هرکدوم راحتتری

از پلها بالا رفتم دانیال صدام کرد ایستادم اما برنگشتم

-....ممنون که امشب اومدی و بخاطر اتفاقی که افتاد هیچ توضیحی ندارم خیلی

+...مهم نیست

بقیه پلها رو طی کردم اولین اتفاقی که دم دستم بود درشو باز کردم و رفتم داخل درو بستم
و قفل کردم

دستم رو روی قلبم گذاشتم تو اینه به خودم نگاه کردم

صورتتم قرمز شده بود لباسامو برداشتم در اتاقو باز کردم و اومدم بیرون

روی یکی از درها برچسب شکل دوش بود درو باز کردم و وارد شدم یه دوش فوری
گرفتم لباسامو برداشتم و اومدم بیرون توتاریکی سایه یکیو دیدم که داشت میومد سمت
جیغی زدم و دانیالو صدا کردم

لامپ روشن شد

-....چیه؟ چرا جیغ میزنی؟

+....این ساعت تو راهرو چیکار میکنی ترسیدم

-....خونمها هرجاش بخوام میرم

راهمو گرفتم و رفتم سمت اتاق هنوز کارشو فراموش نکرده بودم

دو ماه گذشته بود همه چی اروم بود سیاوش رو نمیدیدم و تاحدودی تو فراموش کردنش
موفق بودم
دانیال....

دانیال رو بعد مهمونی دیگه ندیدمش....
نمیدونم وقتی ببینمش باید چی بهش بگم ...
اصلا چه عکس العملی داشته باشم

جزو مو باعصبانیت بستم تو این دوساعت یه خطم نتونسته بودم بخونم تا جزوه رو باز
میکردم یا فکر میبرد سمت سیاوش و بهناز یا دانیال

امروز خونه مادر جون دور همی بود
از اتاق اومدم بیرون و گفتم
-....مامان من زودتر میرم

کت پاییزه مشکیمو برداشتم شلوار لی سورمه ایمو پوشیدم وسایلامو جمع کردم از
مامان خداحافظی کردم و از خونه زدم بیرون

یکم از مسیرو پیاده رفتم و بعد تاکسی گرفتم کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم ماشین
سیاوش دم در بود
تف به این شانس
زنگ زدم درو باز کردن و وارد شدم
+...سلام مادر جون

بهنازو سیاوش نشستہ بودن و اصلاً متوجه حضور من نشدن برگہ ای تودست بہناز
بودو ہردوشون دتشتن بالبخند باہم حرف میزدن
ہمون لحظہ دوبارہ ایفون زنک خورد اینبار دانیال بود

امروز روز شانس من بود ہمہ چی دست بہ دست ہم دادہ بود

-...سلام سیاوش خوبی بہناز جون؟

+....خوبیم ممنون توخوبی عزیزم؟

دانیال وارد شد منو دید چند لحظہ مکث کرد و بعداومددداخل سرمواندتختم پایین و از
کنارش رد شدم

دانیال با سیاوش احوالپرسی کردو نشست

وارد یکی از اتاقا شدم مانتومو بیرون اوردم و دراز کشیدم

چرا باید امروز ہردوشون باہم زود بیان اینحا !

زیر لب داشتم غر میزدم کہ در اتاق باز شد تابہ خودم پیام دانیال اومدداخلو درو قفل کرد

+...چیکار میکنی ؟

-....توچیکار میکنی ؟ چرا بی محلی میکنی ؟ چرا زنگاکو جواب نمیدی ؟ بخاطر اینکه
بوسیدمت؟ یا نکنہ هنوز امیدداری سیاوش بیادسمتت ؟ فکر میکنی بااین بوسہ بہش
خیانت کردی ؟ صحرا بہ خودت بیا میدونی اون برگہ ای کہ دست بہناز بود چی بود ؟
بہناز حاملست میفہمی حاملست ؟ بایدسیاوشو از مغزت بیرون کنی

اشک تو چشمم خلقه زده بود من که داشتم همینکارو میکردم من که کاری به سیاوشو
زندگیش نداشتم

چرا همه چيو داشت اينطوري توسرم ميكوبيد

-....چرا جواب منو ندادی صحرا ؟ چرا ؟ چون بوسیدمت ؟ میدونی چیه اصلا پشیمون
نیستم از کاری که کردم اگه بازم برگردم عقب بازم همون کارو میکنم

توشوک حرفش بودم که دستم کشیده شد بین دانیال و در حبس شدم و لبای دانیال روی
لبام نشست دستش تومو هام چنگ زدو به شدت مشغول بوسیدنم شد احساس میکردم لبم
داره کنده میشه

دستمو تخت سینش گذاشتم و سعی کردم هولش بدم عقب

چیکار داشت میکرد لباشو از لبم جدا کرد دستامو توی دستش گرفتو سرشو به سرم تکیه
زد

نفس نفس میزد

گرم بود احساس میکردم از لبام اتیش میزنه بیرون

لبشو نزدیک گوشم اوردو گفت

-....پشیمون نیستم

با صدای مادر جون که دانیالو صدا میکرد ازم جداشد و از اتاق رفت بیرون
روی تخت نشستم و تواینه به خودم نگاه کردم من چیکار دارم میکنم !

دانیال بامن چیکار کرد

دستم روی لبم کشیدم

خدایا کمک کن ...

این چه حسیه ...

چه حسیه که هنوزم احساس بدی از بوسش ندارم

حتی اگه میخواستم اعتراف کنم از دستش ناراحتم نبودم

سرمو تکنون دادم تااین فکرارو از خودم دور کنم ..

ممکن نیست...

دانیال گفت بهناز حاملست ...

چرا مثل قبل قلبم درد نمیگیره ؟ چرا فقط ازاین ناراحتم که نزدیک چهارسال احساساتم
داغونم کرد

رژلبمو از کیفم بیرون اوردم و روی لبام کشیدم خودمو مرتب کردم و ازاتاق رفتم
بیرون درو بستم و برگشتم دانیال روبروم بود

سریع رومواز ش گرفتم ورفتم....

این دومین بار بود که دانیال منو میبوسید

گفته بود پشیمون نیست ...

لبمو گاز گرفتم انقدر ذهنم در گیر دانیال و کاراش بود که اصلا حواسم به اطراف جمع نمیشد

با تکونای دستی جلوی صورتم به خودم اومدم

-...کویر مامانت داره صدات میکنه

پشت حرفش چشمکی زدو رفت

سیاوش بعد شام دست بهنازو گرفت و اعلام کرد که داره بابا میشه

شایداین تیر خلاصی بود به احساسات خامم

اما سیاوش همیشه برای من جایگاهش خاص بود

به دانیال نگاه کردم که با پوزخندی داشت به من نگاه میکرد اخمی بهش کردم و مشغول کردن پوسن سیبی که توی ظرفم بود شدم

دانیال فکر میکرد من هنوز مثل قبل عاشق سیاوشم اون نمیدونست من همون شب عروسیش قسم خوردم که باهرسختی که شده فراموشش کنم

از همه خداحافظی کردیم وارد اتاق شدم تا کیفمو بردارم

از اتاق اومدم بیرون کفشامو پوشیدم و سوار ماشین شدم سرم پر بود از اتفاقاتی که
امشب افتاده بود

دستموروی لبم گذاشتم چرادانیال داشت اینارا رو بامن میکرد

از دست خودم عصبانی بودم نباید دیگه میذاشتم بهم نزدیک شه
اونشب گذشت کارم شده بود رفتن به دانشگاه و گاهی اوقات یه سر به بهارم میزدم

سیمکارتم و عوض کردم همه چیز باید فراموش میشد

شکم بهنازکم کم داشت بزرگ میشد

سیاوش از همیشه بیشتر به بهناز توجه میکرد

از دانیال هیچ خبری نداشتم این بی خبری بهتر بود نمیخواستم ارامشمو بهم بزنم
بهار سعی داشت راجع به دانیال باهام صحبت کنه اما هر دفعه تهدیدش میکردم که اگه
یه کلمه بگه دیگه منو نمیبینه
کتابو پرت کردم گوشه اتاق و گفتم

+...بهار یه روز اومدم پیشت از لحظه ای که اومدم این دانیال از زبون تو نمیفته
-...اخه دانیال

+...بسه دیگه بهار دلم نمیخواد هیچی ارزش بدونم نه از اون نه از سیلوش

-...ببین موضوع مهمیه

+...هر چی میخواد باشه برام مهم نیس اگه یه کلمه دیگه بگی میرم

-..خیله خب باشه

تا عصر پیش بهار موندم گونشو بوسیدم و ارزش خداحافظی کردم

بارون داشت میومد

بارونو دوست داشتم و ترجیح میدادم تاکسی نگیرم

تارسیدن به خونه شبیهه موش اب کشیده شده بودم

لباسامو عوض کردم یه دوش گرفتمو اومدم بیرون

پنجره رو باز کردم نم نم بارون داشت میومد ماگ چایمو لبه پنجره گذاشتم و به
دونهای بارون نگاه کردم

مامان وارد اتاق شدو گفت

-...پنجره رو ببند سرمایخوری

+...نه خوبه هوا

-....بهار باهات صحبت کرد؟

+.....اره مثل همیشه یکم حرف زدیم بعد اومدم خونه

-....راجع به اون قضیه چی؟

+....کدوم قضیه مامان؟

-....دانیال

چرا همه میخواستن راجع به دانیال با من صحبت کنن؟

دلم نمیخواست گوش کنم اما مجبور بودم

+...دانیال چیشده مامان؟

-....دایییت زنگ زد

+...خب

-...گفت که

ایفون زنگ خورد و حرف مامان نصفه موند

-...بذار برم ببینم کیه؟ بعد میام باهات حرف میزنم

شونه ای بالا انداختم پنجره رو بستم و روی تخت دراز کشیدم

دلم شور میزد یه حسی توی وجودم بود احساس میکردم میخواد یه اتفاقی بیفته

سعی کردم این افکارو از سرم بیرون بریزم
از اتاق بیرون اومدم وارد اشپزخونه شدم تایه شام سبک برای شب درست کنم
مامان داخل اتاقشون بود و داشت با تلفن صحبت میکرد

یه مدت بود که مشکوک شده بود
شونه ای بالا انداختم و مشغول رنده کردن سیب زمینی ها شدم
اینطوری ذهنم ارومتر بود

مامان بالاخره از اتاق اومد بیرون
+..کی بود مامان؟
-...زن داییت زنگ زده بود
+...اها

-...کنجکاو نیستی بدونی چی میگفت ؟
+...تووزندایی که از صبح تاشب ده بار بهم زنگ میزنن اگه خبر جدیدی باشه
خودت بهم میدی دیگه

-....صحرا دستتو بشور بیا اینجا بشین باهات کاردارم
+...باشه الان میام

دستامو شستم و رفتم پیش مامان
+...جونم؟
-....داییت دیروز بهم زنگ زد
+...خب

-....گفت صحرا شمار شو عوض کرده نتونستیم باهاش حرف بزنیم

دلم شور افتاد دایی چکاری میتونه بامن داشته باشه؟

+....خب مامان

-....قرار شد اخر هفته بیان خونمون

+...خب بیان این چربطی به من داره ؟

-.....میخوان بیان خاستگاری تو برای دانیال

گوشام درست میشنید؟

دانیال میخواد بیاد خاستگاری من؟

دانیال که میدونست من عاشق سیاوشم !

نکنه همه اینا بازی باشه

نکنه میخواد منو ضایع کنه

-...داییت بود مادر نتونستم بگم نیان بذار بیان دانیال هم پسر خوبیه هم پسرداییته
میشناسیمش

+....چی میگی مامان ؟ منو دانیال اخه؟ کی باور میکنه دانیال بخواد زن بگیره اخه ؟

-....داییت اینا اخر هفته میان هر جوابی داری به خودشون بگو

باعصبانیت بلندشدم و وارد اتاق شدم

دانیال منو بازیچه دست خودش کرده بود

به بهار پیام دادو نوشتم

"شمارع دانیال رو برام بفرست"

از عصبانیت دستام داشت میلرزید نمیتونستم درکش کنم

بهار بلافاصله شماره دانیال رو برام فرستاد شمارشو گفتم خیلی زود جواب داد

+....دانیال اینکارا یعنی چی؟ این بازیو همین حالا تموم میکنی؟

-...کدوم بازی

+....خاستگاریو ازدواجو

-....اینا بازی نیست دخترجون

+....دانیال من....

-...یه ربع دیگه در خونتونم بیا صحبت کنیم

تماسو قطع کرد

خودخواه...لجباز...بی فکر

اینا تنها کلماتی بودن که توی ذهنم اومدن

پالتومو بیرون اوردم و یه شال روی سرم انداختم گوشیمو برداشتم و رفتم پایین
-....کجا میری صحرا

+...دانیال دم دره مامان میخوام باهاش صحبت کنم

صدای بوق ماشین دانیال اومد از خونه بیرون زدم و سریع سوار ماشینش شدم
-....علیک سلام کویر خانوم

+....دانیال معلومه داری چیکار میکنی؟خودت میفهمی؟

-....چقدر عصبانی

کلافه پوست لبمو بین دندونام گرفتمو گفتم

+...نباشم؟ عصبانی نباشم؟ این خاستگاری از کجا در اومد؟

-...صحرا داد نزن

+..میزنم

-....بیجا میکنی میخوای بفهمی این خاستگاری از کجا در اومد؟ باشه بهت میگم

+...بگو

-....همه اون سه سالی که تو عاشق سیاوش بودی همه اون سه سالی که یواشکی
قربون صدقش میرفتی براش میمردی نگاهه

منم به توبود حتی قبل تر از اونم نگاهه من به توبود ولی وقتی فهمیدم عاشق سیاوش
شدم نتونستم کاری کنم اصلا تاحالا به این

فکرکردی که من چطوری فهمیدم تو عاشق سیاوشی؟ باخودت فکر نکردی که این پسر
تمام حواسش پی توهست؟ نفهمیدی من

دوستت دارم ؟ میدونی چرا وقتی بوسیدمت پشیمون نشدم ؟ چون فهمیدم باهمه پس
زدنات من هنوریز حسم بهت عوض نشده !
از بوسیدن پشیمون نشدم چون برام مقدس بودی چون میدونستم اولین کسی هستم که
تونستم انقدر بهت نزدیک شمهوس
نبود که اگه هوس بود هزار تادختر دیگه دورم هستن احتیاجی نیست بیام هم خون
خودمو ببوسم ...اشاره کنم همشون با میل خودشون میان جلو

چشمامو بستم تهوع داشتم حرفای دانیال سنگین بود

چرا تو این سه سال هیچوقت نفهمیده بودم !

حتی شک هم نکرده بودم
سرمو بین دستام گرفتمو به دانیال نگاه کردم

+...چیکار کنم دانیال ؟

-....یه فرصت بهم بده

سرمو تکون دادم

+...باید فکر کنم دانیال اخر هفته رو لغو کن بذار فکر کنم نیاز به زمان دارم

-....باشه به بابا میگم زنگ بزنه صحر

+....بله؟

-...میتونم امیدداشته باشم ؟

+....نمیدونم دانیال الان گیجم....سرم سنگینه...حس میکنم خوابم و این حرفارو تو خواب
بهم زدی

-....خواب نیستی برو به حرفام فکر کن من هیچوقت تورو تحت فشار نمیذارم

+..باشه فعلا

از ماشین پیاده شدم و وارد خونه شدم

دانیال اولین کسی بود که فهمید من سیاوشو دوست دارم حتی قبل بهار

دانیال هیچی نمیگفت حتی هیچ عکس العملی نشون نمیداد که بفهم منو دوست داره
هیچوقت بهش فکر نمیکردم

شوکه شده بودم قلبم

یک ساعت بعددایی زنگ زدو گفت که اخر هفته یکاری برای دانیال پیش اومده و
نمیتونن بیان

مامان وارد اتاق شدو گفت

-....چی گفتی به این پسر که پا پس کشید ؟ صحرا این چکاریه دانیال پسر خوبیه
وضعشونم که خوبه به مادرش ارث رسیده یه

پسر که بیشتر نداره همه اون مال و اموال به دانیال میرسه ایندتو خراب نکن بخت
خودتو پس نزن

چیزی نگفتم

اگه دست مامان بود همین حالا زنگ میزد و جواب مثبت میداد و فردا میبرد منو عقد میکرد

ولی من گیج بودم باید با خودم کنار میومدم

من هیچ حسی دانیال نداشتم
هیچوقت مثل سیاوش قلبم براش
خودشو به در و دیوار نزده
چطوری میتونستم به کسی که هیچ حسی بهش نداشتم یه فرصت جدیددم ؟

سرمو روی دستام گذاشتم
+....بهار به هیچ نتیجه ای نمیرسم یه هفته گذشته
-....صحرا ببین من یه پیشنهاددارم
+....چه پیشنهادی
-..گوش کن تو چه بخوای چه نخوای مامانت مجبورت میکنه که جواب مثبت بدی
+...خب
-.....بیا به دانیال یه فرصت بده به بقیه هم بگو یه مدت باید بیشتر باهم وقت بگذرونیم
اگه اخلاقاتون بهم خورد و تونستی
بادانیال کنار بیای که عقد میکنین اگر نه بگو بهم نمیخورین و همه چیو تموم میکنی
اینطوری مامانت میتونه سرت غر بزنه که
چرا دانیال رو رد کردی ! شاید اصلا دانیال نتونه باتوبسازه و همه چیو تموم کنه

بها درست میگفت من حتی اگه انیال رو هم میپیچوندم مامانو نمیتونستم بیچونم بهترین
راه همین بود یمدت دانیال رو تحمل

میکردم و بعدازاون همه چیو به هم میزد

+...بهت امیدوار شدم مغزت هنوز جلبک نزده
-....خاک برسرت که قدر منو نمیدونی

شماره دانیال رو گرفتم و گفتم که باید ببینمش

+....بهار من رفتم دانیال داره میاد
-...باشه عزیزم برو بسلامت

خاله رو بوسیدم و از خونه زدم بیرون کیفمو روی شونم جابجا کردم
دانیال چنددقیقه دیگه میرسید تصمیم گرفتم تا سر کوچه پیاده برم

با صدای بوق ممتد ماشینی سرمو بلند کردم دانیال بود سوار ماشین شدم و کمر بندمو
بستم

+...سلام

-...کی بهت گفت بیای بیرون ؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم

+...خودم

-....هواتاریکه این کوچه هم خلوته نباید میومدی بیرون چرا انقدر لجبازی دختر

+...الان اومدی اینجا که منو سرزنش کنی ؟

-...نه زنگ زدی کارم داشتی؟

+...آره دانیال من فکرامو کردم

کلافه دستی بین موهاش کشید

-....خب بگو

+...به بابات بگو آخر این هفته بیان خونمون

-...این یعنی چی ؟

+...میخوام یه فرصت بهت بدم

دانیال پاشو روی ترمز گذاشت و ماشین با شدت ایستاد

+...ای چیکار میکنی به کشتنمون میدیا

-....صحرا جدی گفتی ؟

+...من باتو شوخی دارم مگه ؟

ماشینو یه گوشه پارک کرد تا به خودم پیام منو کشید توی بغلش

-...هیچوقت نمیذارم پشیمون شی

گوشیم زنگ خورد و دانیال ازم جدا شد

+..مامان بود گفت زود پیام خونه

-...باشه الا ان میرسونمت

از شیشه ماشین به خیابون خیره شدم

دودل بودم نمیدونستم تصمیم درستی گرفتم یا نه !

منورسوند خونه و خودش رفت که به دایی خبر بده

+...سلام مامان

-...سلام بیا داخل

+...بابام کجاست

-...تو اتاق کارشه

وارد اتاق شدم و روی تخت دراز کشیدم

و به سقف خیره شدم

اروم باش صحرا این تنه‌راهی بود که داشتی

اینطوری بعد یمدت می‌گفتی ما به درد هم نمیخوریم و همه چیو تموم میکردی

دانیال هم ناراحت نمیشد

این فکرا داشت روحمو ازار میداد

همونطور که حدس می‌زدم دایی خیلی زود به مامان زنگ زد و قرار آخر هفته رو
باهاش گذاشت

مامان الان میومد بالا تا این خبرو بهم بده

سریع سرمو بردم زیر پتو و خودمو به خواب زدم

حوصله نصیحتای مامانو نداشتم

گوشیمو برداشتم و عکسی که عید امسال با سیاوش گرفته بودم رو پیدا کردم

کی فکرسو میکرد در عرض چندماه انقدر زندگیامون عوض شه !!

انقدر به عکس سیاوش خیره موندم تا چشمام گرم شدو خوابم برد

باتکونای دستی چشمامو باز کردم

+...چیشده؟

-...پاشو صحرا از دیشب هرچی میام تواتاقت خوابی

+...چیشده مامان؟

-...داییت زنگ زد گفت اخر هفته میان

+...بسلا متی

-...پاشو دختر یکم به خودت برس

+...مامان مگه دایی اینا منو تاحالا ندیدن؟ اینکارا چیه؟

-...صحرا نبینم داییت که اومد این اداها رو بکنیا یکم خانوم باش عاقلانه رفتار کن
خوشبختی در خونتو زده

بالشتو روی سرم فشار دادم

مامان به چی میگفت خوشبختی؟

مگه همه چی پوله؟

چرا یه کلمه نظر منو نمیپرسید؟

بغض کردم مامان از اتاق رفت بیرون ...

چرا هیچکس نمیگفت تو دانیال رو دوست داری یانه؟

مگه نباید از من نظر بپرسن ؟

مگه زندگی من نیست ؟

آهی کشیدم و بلندشدم تاکی میخواستم خودمو تواتاق حبس کنم

بالاخره که باید میرفتم بیرون ...

به اجبار مامان چندتا ماسک ابرسان و شفاف کننده پوست روی صورتم گذاشتم

+...مادر من من لباس دارم براچی باید بیام خرید ؟

-....زود باش پاشو آماده شو مثلا فردا خاستگاریته نکنه میخوای همون لباس قبلیاتو بپوشی ؟

+...اره مامان میخوام همونا رو بپوشم

اینو گفتم وارد اتاق شدم و درو با شدت بستم

صدای بابارو شنیدم که داشت به مامان میگفت بهش فشار نیارو بذار راحت باشه

آه پدر من..

کاش همه مثل تو فکر میکردن ..

کاش میذاشتن من یکم راحت باشم ..

کاش دانیال حس بینمون رو عوض نکرده بود

.....

بالصرار مامان یه دست از لباسایی که تاحالا زندایی ندیده بود رو بیرون اوردم و پوشیدم هر لحظه که به اومدن دایی و داینیال بیشتر نزدیک میشدیم استرسم بیشتر میشد

دلم میخواست همه چیو تموم کنم برم تواتاقم و درو ببندم توتنهایی خودم به هیچی فکر نکنم

حتی به سیاوش هم فکر نکنم ولی دیگه نمیشد تصمیمی بود که گرفته بودم

بایدتاته این راهو میرفتم

مامان همه چیو آماده کرده بود به اجبار مامان یه ارایش ملیح کردم از اتاق بیرون اومدم و روی یکی از مبل ها نشستم

گوشیم توی دستم لرزیددانیال پیام داده بود و گفته بود حرکت کردن

یه قرص ارام بخش خوردم و سعی کردم اروم باشم

تهه این داستان جدایی هست قرار نیست برای همیشه تحملش کنی

زنگ ایفون زده شد دایی وزندایی اومدن دانیال پشت سرشون اومد

+...سلام دایی جون

-...سلام عروس خوشگلم

سرمو انداختم پایین

اه دایی نمیدونی همه اینا یه خیال خامه من هیچوقت عروس تونمیشم..

دسته گل رو از دانیال گرفتم و توی گلون گذاشتم وارد سالن شدم و کنار مامان نشستم

دای و بابا مشغول صحبت کردن بودن و هیچکس اشاره ای به ما نمیکرد دیگه داستم
کلافه میشدم

بالاخره زندایی به دایی اشاره کرد و دایی بحث روباز کرد

قرار شد منو دانیال بریم تواتاق و باهم حرف بزنیم

در اتاق رو باز کردم و منتظر موندم دانیال وارد شه درو بستم و به در تکیه زدم

+...خب؟

-...اتاق تو دوست دارم

نگاهشو بهم دادو گفت

-...بوی تورو میده هر موقع میام تواتاقت حس میکنم انگار تورو بغل کردم توتو بغلمی

+...دانیال

-...جونم

+....بچیزی ازت میخوام

-...بگو

+....میخوام از این در کهرفتیم بیرون بگی که ما فعلا نمیخوایم عقد کنیم میخوایم یمدت
باخلاقای هم آشنا بشیم بعد تصمیم به ازدواج بگیریم
-...میدونی که بابامو عمه قبول نمیکنن
+...راضی کردن مامان من باتو راضی کردن دایی بامن

-...چرا این تصمیمو گرفتی؟
+...بههم گفتی یه شانس بهت بدم این شانس دوبارته

از اتاق بیرون اومدیم دانیال تصمیممون رو اعلام کرد طبق پیش بینیمون مامان و دایی
مخالفت کردن

-....دنیال جان عمه شما از بجگی باهم بزرگ شدین چه لزومی داره بیشتر از این کشش
بدین؟

+...صحرا دایی توام با تصمیم دانیال موافقی؟

+...اره منم موافقم

-...خیله خب باشه تا هروقت که هردوتون صلاح میدونین میتونین باهم بیرون برین تا
بیشتر باخلاق هم آشنا شین امیدوارم که اخر این تصمیمیم مارو ناامید نکنین

لبمو گاز گرفتم

دایی این تنها راه نجات من بود
ببخشید که مجبورم ناامیدت کنم

دانیال اومد کنار من شست
سرشو آورد زیر گوشم و گفت
-....کاش تنها بودیم
چشمامو ریز کردم و بهش نگاه کردم
خنده ی تولویی کرد و گفت
-....که راحت تر بتونیم باهم حرف بزنیم

آره جون عمتاونم تو بااون سابقه درخشانت
سرمو تکون دادم
+...اره باتوام میشه تنها فقط حرف زد....
روی فقط تاکید بیشتری کردم صدامون اروم بود و بقیه نمیشنیدن
-....من که فقط میخوام باهات حرف بزنم اگه توجیز دیکه ای تو ذهنته میتونیم بهش
فکر کنیم شاید اجرایی شد

اخمی بهش کردم و گفتم
+...خیلی پررویی دانیال
مامان صدام کردو میز رو برای شام آماده کردیم تو سکوت شام خوردیم و گاهی بابا از
دانیال راجع به ابیاری باغهاشون سوال میپرسید

بالاخره دایی قصد رفتن کرد منو بوسید و ازمون خداحافظی کرد
قبل از رفتن دانیال زیر گوشم گفت
-...فردا عصر آماده باش میام دنبالت
چشمکی زدو ادامه داد
-....برای شنایی بیشتر

تا دم در همراهیشون کردیم قبل از مامان و بابا اومدم داخل و مشغول جمع کردن ظرفهای شام شدم

مامان درو بست و اومد داخل اشپزخونه و گفت
-...صحرا راستشو بگو این پیشنهاد کدومتون بود ؟
نفسمو کلافه بیرون دادم و گفتم

+....همون موقع دانیال بهتون گفت خودش این پیشنهاد رو داد
-...اصلا اون پیشنهاد بده تتو چرا قبول کردی ؟ کار خیر رو که کسی عقب نمیندازه

ظرفا تند تند ابکشی کردم و گفتم
+....مامان اتفاقیه که افتاده میگی چیکار کنم
-....من که میدونم خودتم از خدات بوده اصلا شاید تو یجوری رفتار کردی که دانیال این تصمیمو گرفته

سرم درد میکرد و حرفای مامان بدترش میکرد
سریع ظرفا رو شستم و به اتاقم پناه بردم

روی تختم نشستم موهامو باز کردم و با دستم سرمو ماساژ دادم تا یکم درد سرم اروم شه

گوشیم روی تخت لرزید

دراز کشیدم و گوشیمو برداشتم دانیال پیام داده بود
"...امشب خیلی خوشگل شده بودی کویر..."

پوزخندی زدم و نوشتم
"...مرسی...."
"...فردا ساعت شش میام دنبالت آماده باش..."

گوشیو گذاشتم و کنارو سعی کردم بخوابم

با صدای الارم گوشیم بیدار شدم لباسامو عوض کردم لقمه ای که مامان گذاشته بود
برداشتم و راهی دانشگاه شدم هوا سرد بود تااو مدن اتوبوس ده دقیقه ای معطل شدم

تاظهر کلاس داشتم وسایلام و برداشتم و از کلاس اومدم بیرون هوا صاف و آفتابی بود

گوشیم توی کیفم زنگ خورد دستمو بردم تهِه کیفمو پیداش کردم

اسم دانیال روی صفحه گوشیم داشت خاموش و شن میشد

پوفی کشیدمو جواب دادم

+...بله؟

-...سلام بیا دم در من توماشین منتظرتم

تماسو قطع کرد قدمامو تند تر برداشتم ماشین سفید دانیال اون سمت خیابون پارک شده بود

سوار شدم و گفتم

+....کی بهت گفت بیای اینجا؟

دانیال شکه شده سمتم برگشت

-....زنگ زد به عمه گفت کلاست تا ظهر هست اگه میتونم بیام دنبالت

نفسمو کلافه دادم بیرون

از دست مامان و کاراش

دانیال اخم کرده بود و بدون حرفی داشت رانندگی میکرد اون تقصیری نداشت فقط به حرف مامان گوش کرده بود

+...مرسی که اومدی دنبالم خیلی خسته بودم

لبخندی زد دستمو بین دستش گرفت و سمت لبش برد بوسید

ناخواسته دستمو کشیدم

-...برو خونه استراحت کن عصر میام دنبالت

+....باشه

از ماشین پیاده شدم و گفتم

+...بیا داخل مامان خوشحال میشه ببینت

-....باید برم یکم از کارام مونده

+باشه مواظب خودت باش

وارد خونه شدم کفشامو دراوردم

-...سلام دانیال رسوندت ؟

+...سلام اره

وارد اتاق شدم و درو بستم اگه هرروز میخواست اینطوری پیش بره من به یک ماه نکشیده دیوونه میشدم

لباسامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم ماما صدام کرد

-...صحرا بیا ناهار بخور

+...نمیخورم ماما گرسنم نیست

چشماماو بستم و سعی کردم بخوابم

با صدای الارم گوشیم چشمامو باز کردم دلم میخواست بیشتر بخوابم
نفسمو کلافه دادم بیرون صورتمواب زدم و مشغول اماده شدن شدم

-...کجامیری؟

+...دانیال دم دره شام میریم بیرون

-...باشه مواظب خودتون باشین

کفشامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون

+...سلام

-...سلام خوب خوابیدی ؟

+...اره خیلی خوب بود

-...کجا بریم ؟

+...فرقی نمیکنه

دانیال به انتخاب خودش یکی از رستوران هایی که متعلق به یکی از دوستاش بود
انتخاب کرد که بریم

تارسیدن به مقصد راجب کار دانیال و تقسیم ارث مادرش صحبت کردیم

توپارکینگ پارک کرد و پیاده شدیم

میزی که از قبل دوستش برامون رزرو کرده بود رو بهمون نشون دادن

-...چخبر؟

+...سلامتی از دیشب تاحالا خبری نیست

-...درسته...تو که بدت نمیداد من گاهی اوقات بهت میگم کویر؟

+...نه

چند دقیقه بینمون سکوت بود و دوباره دانیال گفت

-...صحرا

+...بله؟

-...چرا حس میکنم ازوقتی حس منو به خودت فهمیدی دیگه باهام راحت نیستی؟

+...بیایاوال سفارش بدیم بعد صحبت کنیم

از گرسنگی داشتم ضغف میکردم

غذاهامونو انتخاب کردیم و به گارسون سفارشامونو داد

-...خب حسم درسته؟

+...نه شاید الان که بیشتر داری منو میشناسی اینطوری حس میکنی قبل ازاین منو فقط

تو مهمونیا و دور همی ها میدیدی

سرشو تکون دادو گفت

-...اره شایددلیلش این باشه

لبخند زدو خم شد رو میز

دستموگرفت و پشت دستمو نوازش کرد

-...هیجوقت فکر نمیکردم یروزی بتونم باتو پیام رستوران و بتونم باهات در مورد

ایندمون صحبت کنم میدونی چیه صحرا میخوام یه اعترافی بهت بکنم

همین لحظه گارسون سفارشامونو آورد و حرف دانیال نصفه موند

تارفتن گارسون منتظر موندم و گفتم

+...خب بگو

-....غذاتو بخور کویر...بعد صحبت میکنیم

کنجکاو شده بودم اما به روی خودم نیاوردم انقدر گرسنه بودم که اصلا نمیتونستم به چیز دیگه ای فکر کنم

غذامونو خوردیم باینکه خیلی گرسنه بودم اما بیشتر از چندتا قاشق نتونستم بخورم

به ادمای اطرافمون نگاه کردم چقدر همگی باهم تفاوت داشتیم

یکی میخندید یه زن گوشه رستوران بادستمال داشت اشکاشو پاک میکرد

-...به چی فکر میکنی؟

+...هیچی

-...پاشو بریم

+...باشه دانیال

-...جون دانیال

تک خنده ای کردم گفتم

+...سرویس بهداشتی کجاست ؟

-...راهرویی که آخر سالنه تهه راهرو سرویس بهداشتی هست

کیفمو برداشتم و وارد سرویس بهداشتی شدم

دلم میخواست مشتمو پراز اب کنم وروی صورتم بریزم

حس میکردم همه ی این اتفاقات خوابه ...

رژلبمو تمدید کردم و بیرون اومدم دانیال دم در منتظرم ایستاده بود و یه خانوم کنارش بود

بهشون نزدیکتر شدم دانیال اخم کرده بود و داشت تند تند چیزی بهش میگفت دیگه بهشون رسیده بودم سرفه ای کردم دانیال متوجه شدو برگشت سمتم

+...معرفی نمیکنی ؟

-....صحرا نیلوفر یکی از دوستای قدیمیم هستن گروه کوه نوردیمونو یادته ؟ نیلوفرو از اونجا میشناسم

دختره قد نسبتا بلندی داشت اما طرز پوشش انقدر زننده بود که از نظر من هیچ جذابیتی نمیشد تو هیکل یا چهرش پیدا کرد دستشو سمت من دراز کردو گفت

-....البته دانیال جان کم لطفی میکنن اشنایی ما بیشتر از یه هم گروهی بود

دستم یخ کرد

منظورش چی بود ...

میدونستم اطراف دانیال همیشه دخترای زیادی بودن اما هیچوقت فکر نمیکردم توشبی که به عنوان نامزدش باهاش اومدم بیرون با یکی ازاون دخترها مواجه شم

دستم خیلی کوتاه توی دستش گذاشتم وگفتم

+...خیلی خوشبختم نیلوفر جون منم صحرا هستم

مکثی کرم و ادامه دادم

+...نامزد دانیال

قیافش دیدنی بود ابروهاش کم کم داشتن به موهاش میچسبیدن حقش بوددختره ی نچسب

بازوی دانیالو کشیم و گفتم

+...بریم عزیزم

سوار ماشین شدم و کمر بند موبستم تجربه ی نشستن با دانیال تویه ماشین نشون میداد
که همیشه باید احتیاط کنی

دانیال توی ماشین نشست و ماشینو روشن کرد

توگلو خندید و گفت

-...خوشم اومد خوب حالشو گرفتی

اخمی کردم و گفتم

+...ولی من اصلا خوش نیومدم اگه قراره هر دفعه میریم بیرون بایکی از دوست
دخترات روبرو بشیم پس همون بهتر که اصلا نریم بیرون

دلم نمیخواست که دانیال فکر کنه بخاطر حسادت زنونه یا هر حس دیگهای اون دختر
ضایع کردم من فقط میخواستم حالشو بگیرم

دانیال پاشو روی گاز گذاشته بود و با سرعت بین ماشینا حرکت میکرد

دنده رو عوض کرد و گفت

-....تو که بیار فقط یکی از دوست دخترای منو دیدی و انقدر عصبانی شدی و میگی
دیگه نریم بیرون بگو من چیکار کنم که تو هر روز ممکنه با معشوقه سابقه روبرو
شی !

قلبم برای یه لحظه نزد میدونستم که بالاخره یروز میخواد به روم بیاره چشمام داغ شدو
اشک توی چشمام حلقه زد

من کاری نکرده بودم که مستحق این حرفای سنگین باشم !

من فقط بیار عشق شده بودم !

عاشق بودن گناه نیست حتی سیاهش از عشقی که بهش داشتم خبرهم نداشت ... من
مثل دانیال هرروزمو با یکی نمیگذروندم

من فقط توی قلبم برای خودم یکیو دوست داشتم و عاشقش بودم

نتونستم جلوی خودمو بگیرم و اشکام روی صورتم ریختن

سرمو به شیشه تکیه دادم و اجازه دادم اشکام خودشونو ازاد کنن

دانیال صدام کرد اما برنگشتم

-...صحرا به من نگاه کن اعصابم خورد شد نفهمیدم چی گفتم ! منو ببخش

دستشو روی رون پام گذاشتو گفت

-...صحرا به من نگاه کن بخشیدیم

اشکامو از روی صورتم پاک کردم و گفتم

-...مهم نیست

با متوقف شدن ماشین زیر لب خداحافظی کردم و پیاده شدم

وارد خونه شدم مامان بابا خواب بودن و خداروشکر نمیخواست به سوالای مامان جواب بدم

در اتاقم اروم بستم لباسامو بیرون آوردم گوشیمو خاموش کردم و روی تخت دراز کشیدم

حوصله دانیال رو نداشتم چشمامو بستم و سعی کردم بخوابم

احساس کردم در اتاقم باز شدو یکی اومد بالا سرم سرمو بیشترزیر پتو فرو کردم و سعی کردم دوباره بخوابم

باشنیدن صدای دانیال گوشم تیز شد این وقت صبح؟؟!!

گوشامو بیشتر تیز کردم که ببینم اشتباه کردم یا واقعا خودش

در اتاقم بسته شد با خیال راحت توی تحتم چرخیدم و پتو رو دادم کنار

بادیدن صورت دانیال اونم انقدر نزدیک به خودم هینی از ترس کشیدم و عقب پریدم
-...نترس دختر منم

زیر لب گفتم خب چون تویی ترسیدم دیگه ای کیو !

سعی کردم پتو رو بکشم روی خودم تا قسمتای مورد دارم و بپوشونم

دانیال بلند خندید و گفت

-...تلاش نکن وقتی خواب بودی همه رو دیدم

اخمی بهش کردم و پتورو دورم پیچیدم

+...اینجا چیکار میکنی دانیال ؟ تو مگه کار نداری ؟

چشمی چرخوندم و دوباره زیر لب گفتم

همش اینجا پلاسی

-...این چیزی که اسمش موبایل هست برای این اختراع شده که ادما بتونن راحتتر از
حال هم باخبر بشن چراااز دیشب گوشیتو خاموش کردی

خودمو زدم به اون راهو گفتم

+....ع خاموش شده؟ چالب من نمیدونستم

و بعد گوشيو از زیر تختم کشیدم بیرونو روشنش کردم

دانیال نگاهی بهم کرد که انگار داشت میگفت خر خودتی !

-..صحرا هرچقدرم خسته و بی حواس باشی بارم میتونی قبل خواب یه پیام بدی و بی خبر یهو غیب نشی این بچه بازیا رو بذار کنار تودیگه بزرگ شدی به من میگفت بچه اگه بچه هستم پس چرا اومدی جلو و میخوای بامن ازدواج کنی؟ خواستم جواب دندون شکنی بهش بدم ک رفت سمت در اتاقم و گفت

-...من دارم میرم سرکار
برگشت سمتم گفت

-...هیچوقت دیگه صحرا هیچوقت گوشیت چه عمدا چه سهوا خاموش نشه این اولین و آخرین اخطارم بهت هست من امروز یکم شرکت کار دارم نمیتونم پیام دنبالت باید به یکی از پروژ ه ها سربرزم هماهنگ میکنم باهات فردا یا پس فردا همو ببینیم

فقط سرمو تکون دادم
اومد سمتم و گفت

بدون اینکه تا دم در همراهیش کنم سرمو زیر پتو بردم و خوابیدم
زورگوی یه دنده لجباز
کله سحر پاشده اومده اینجا برام دستاشو تکون میده اخطاریه میفرسه

انقدر به دانیال و کاراش فکر کردم تا دوباره خوابم برد

بالاخره از تخت دل‌کندم و بیدار شدم دانیال خوابمو خراب کرده بود همش کابوس
میدیدم

ازپله رفتم پایین در یخچالو باز کردم وسعی کردم یچییزی برای خوردن پیدا کنم صدای
مامان از شت سرم اومد که گفت

-...نخور اینارو الان ناهار آماده میشه بشین بخور
+...ظهز بخیر

مامان پشت چشمی برام نازک کردو گفت

-...چرا صبح بلندنشدی دانیالو بدرقه کنی تا دم در؟ بنده خدا بخاطر تو اینهمه راهو
اومده بود

شونه ای بالاانداختم و گفتم

+...خب نمیومد مگه من خواستم که بیاد؟ یه زنگ میزد حالمو میپرسید. بعدم دانیال که
غریبه نیست که بخوام اینکارارو بکنم توقع که نداری هفت صبح شنیون کرده جلوش
بشینم؟

مامان اخمی کردو گفت

-...اون گوشت خاموش بود چطوری حالتو میپرسید

از پس مامان بر نمیومدم چیزی نگفتم و تی وی رو روشن کردم

کلاسای امروزم لغو شده بودتوخونه با غرغرای مامان اعصابم بهم میریخت زنگ زدم پریسا قرار شد بعد از ناهار بزнім بیرون

یه دوش گرفتم و موهامو با سشوار خشک کردم و حالت دادم
کلاه و شال گردن طوسی رنگمو کنار گذاشتم لباسامو پوشیدم و آماده رفتم پایین
کلاهمو جلوی اینه مرتب کردم

+....مامان من با بچهها دارم میرم بیرون

-...به دانیال خبر دادی ؟

اخم کردم و بدون اینکه جواب مامانو بدم از خونه زدم بیرون

ده دقیقه جلوی در منتظر موندم تا بچهها بیان
گوشتیمو چک کردم خبری از دانیال نبود شونه ای بالا انداختم و بابچهها مشغول حرف زدن شدیم

روی یکی از تخت ها نشستیم سرما تامغز استخون ادم رسوخ میکرد
یه سرویس چایی شش نفره سفارش دادیم

یه گروه پسر کنارمون نشسته بودن
...خانوما مشکلی نیست بیایم پیشتون

حس خوبی نداشتم دوباره به گوشیم نگاه کردم هنوز خبری از دانیال نبود

خواستم مخالفت کنم که قبل از من بچها موافقتشون رو اعلام کردن به اجبار
کمی جمع تر نشستم تا اوناهاام بیان روی تخت

...نسترن بیا جاتو بامن عوض کن این پسره کنارمه خوشم نیاد ازش

بین پریسا و نسترن نشستم هرچقدر سعی میکردم ذهنمو مشغول بچها کنم نمیشدو
نمیتونستم اونطوری که باید خوش بگروم

نفسمو کلافه بیرون دادم

پسرا خودشونو معرفی کردن شماره پریسا رو گرفتن تا گاهی اوقات دور هم جمع
شیم و بقول خودشون تفریحات سالم بکنیم

پسرا یکم صمیمی تر شدن و هر کدوم بایکی از بچها سرگرم بودن
...این دوستتون انگار خیلی با ما حال نمیکنه !

+...صحرا انگار حواست با مانیست چیزی شده؟

سرمو چرخوندم و گفتم

+...نه چیزی نشده پریسا

نسترن بلندشد

-..صحرا من میخوام برم توالت تونمیای؟

+...نه تازه جام گرم شده تو برو زود بیا

بلافاصله بعداز بلندشدن نسترن یکی از پسرا بلندشد و کنارم نشست

سرمو چرخوندم و خودمو کشیدم کنار

لبه ی شال گردنم کشیده شد و پسره گفت

-...اسم من حمیدهست

فقط سرمو تکون دادم

-...اسمت صحرا هست درسته ؟ اسم خاصی داری

+..ممنون

-...بچها بریم؟ داره دیر میشه دیگه

+...یکم دیگه بشینیم صحرا بعد میریم

سرم. تکون دادم اما یچیزی مثل خوره تو مغزم بود دلم میخواست برم و ازاونجا
فرار کنم

سرمو بلند کردم و نسترن رو دیدم که داره میاد سرمو چرخوندم و با دیدن کسی که پشت نسترن بود قلبم برای یه لحظه ایستاد

برای اینکه بخوام سرمو بیارم پایین دیر شده بود و دانیال منو دید و چشم تو چشم شدیم دانیال اینجا چیکار میکرد !

حتی از این فاصله هم میتونستم چشمای خشمگین دانیال و دستای مشت شدشو که داشت بهمون نزدیک میشد ببینم

حمید بغل گوشم داشت پشت هم حرف میزد بدون معطلی کیفمو برداشتمو از تخت اومدم پایین و سمت دانیال دوییدم

نسترن با تعجب بهم نگاه میکرد

رسیدم به دانیال دستشو گرفتم و گفتم

-...اونطوری که تو فکر میکنی نیست بیابریم بهت توضیح میدم

چشمای عصبانیشو بهم دوخت مچ دستمو گرفتمو پشت سر خودش کشید

یه کلمه حرف نمیزد و منم جرعت نمیکردم چیزی بگم

سوار ماشین شدیم و حرکت کرد

+...دانیال من اصلا این پسرا رو نمیشناختم ما اومدیم اینجا اونام بودن بعد من

نفسم داشت می‌گرفت همیشه وقتی استرس مگرفتم اینطوری میشدم

نمیتونستم دیگه حرف بزنم دست دانیال رو گرفتم و فقط تونستم اسمشو صدا بزنم

هر لحظه اکسیژن توی ریهام کمتر میشد فشاردستم روی دست دانیال کمتر شد

سرفه ای کردم و سعی کردم اکسیژن رو به ریهام برگردونم

دانیال انگار که تازه متوجه شده بود ماشینو سریع زد کنار پیاده شد و اومد سمت من
درو باز کرد

دستشو پشت کمرم میکشید شال گردنم و بیرون آورد

-...صحرا اروم باش اسپریت کجاست ؟

محتوای کیفمو بیرون ریخت و اسپری رو بیرون کشید و توی دهنم گذاشت

آروم شدم سرمو به بالشتک ماشین تکیه دادم و چشمامو بستم گلوم میسوخت و چشمام
هنوز پرازاشک بود یه برگ دستمال برداشتم و خودمو مرتب کردم

دانیال هنوز کنارم بود و با نگرانی داشت نگام میکرد

-..خوبی صحرا ؟ بهتری ؟ میخوای بریم بیمارستان ؟

+...نه خوبم

کلافه نفسشو بیرون دا ددستشو پشت گردنش کشید به من که تمام انرژیم ته کشیده بود نگاه کرد

+...دانیال

-....بله

+.....باور کن من اصلا اون پسرارو نمیشناختم خودشون اومدن پیش ما من حتی باهاشون حرفم نزدم

-...چرا بهم نگفتی میری بیرون ؟

+...نمیدونستم باید بگم

-...من نمیگم به من امار بده من میخوام فقط در جریان باشم که هواتوداشته باشم که اگه اتفاقی افتادبدونم کجایی بتونم به دادت برسم صحرا

نگاهه خسته ای بهم کردو سوار ماشین شد
تارسیدن به خونه هیچکدوممون صحبت نکردیم

+...بیابریم داخل

-...خیلی خستم تو برو من دفعه بعد میام

+..دانیال

-...جان

+...تو امروز اونجا چیکار میکردی ؟

-...پروژه ای که بهت گفتم دقیقا کنار اون سفره خونه بود

+....باشه خداحافظ

باهاش دست دادم و پیاده شدم

وارد خونه شدم بابا توی سالن بود و مامان داشت با تلفن صحبت میکرد

باسر بهم اشاره کرد صبرکنم

روی یکی از کاناپهانشستم و منتظر موندم تماسش تموم شه

گوشیو گذاشت و اومد سمت من

-....باکی اومدی؟

+...با دانیال

-...نگفته بودی بادانیال میری بیرون

+...اتفاقی دیدمش

به بهونه عوض کردن لباسام وارد اتاق شدم گوشیمو برداشتم و به بهار زنگ زدم و
براش تعریف کردم

-...دختر حسابی گندزدی درسته که قراره ماهم همین بود ولی نه از اول کار

+..چیکار کنم بهار ؟ اتفاقی شد

-...من جای دانیال بودم یجوری تلافی میکردم که تاخر عمرت یادت نره والا خوب
صبری داره

+...قطع کن بهار اسمشو آوردی پیداش شد داره زنگ میزنه پشت خطمه فعلا

تماسو قطع کردم شماره دانیال رو گرفتم و خواستم بهش زنگ بزنم که دوباره
خودش زنگ زد

+...بله دانیال چیزی جا گذاشتم ؟

-...نه

+...پس چرا زنگ زدی ماکه همین الان پیش هم بودیم ؟

-...مگه حتما باید برای شنیدن صدات دلیلی داشته باشم؟

قلبم برای یه لحظه لرزید

بالبرو ریزی امروز من بازم هنوز باهام خوب بود

من چطوری میتونستم این نامزدیو بهم بزنم ؟

-...صحرا هستی؟

+...آره

-...فکر کردم قطع کردی

+...نه هستم

-...فردا ساعت چندکلاس داری ؟

+...هشت چطورمگه ؟

-...هفت میام دنبالت بریم صبحونه بیرون بعد میرسونمت دانشگاه

+...خیله خب باشه

نمیخواستم اذیتش کنم به اندازه کافی امروز اعصابشو داغون کرده بودم

گوشیو قطع کردم لامپو خاموش کردم و سعی کردم بخوابم که حداقل صبح سرحال باشم

باصدای الارم گوشیم بیدار شدم دلم نمیخواست از رختخواب دل بکنم بیرون سرد بود

هزارتافوش به دانیال دادم و بلند شدم لباسمو پوشیدم برای اینکه خیلی بی رنگ و رو بنظر نیام یه رژلب زرشکی هم زدم

روی یکی از مبل ها نشستم و سرمو به بالشتک مبل تکیه دادم و چشمامو بستم

خیلی زود چشمام گرم شدو خوابم برد

بالرزش گوشیم چشمامو باز کردم هاج و واج به گوشیم نگاه کردم مغزم خواب

بودواصلا نمیفهمیدم کجاهستم و چخبره؟

بعد از چند دقیقه به خودم اومدم
سریع بلندشدم کفشامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون
کل کوچه رو نگاه کردم ماشین دانیال نبود
در یکی از ماشین ها باز شد و دانیال ازیه بنز اومد بیرون
+...سلام داشتم دنبالت میگشتم
-...سلام بیا سوار شو

درو باز کردم ونشستم توی ماشین
-...ماشین خودم خراب شد با ماشین بابا اومدم
+...مبارکه نمیدونستم بابات بنز خریده

-.....محصول یکی از باغهامون خوب فروش رفت بابا هم میخواست ماشینشو عوض
کنه قبلو فروخت پول گذاشت روش اینو خرید
-..اها

دانیال نگاهی بهم کردو گفت
-...تاحالا اول صبح ندیده بودمت چه پفی کردی

اخمی بهش کردم و گفتم
+...خیلی خوابم میاد دانیال

-...صندلیو بخوابون بخواب رسیدیم خبرت میکنم

+...باشه

صندلیو خوبوندم و چشمامو بستم

با احساس مور مور شدن صورتم چشمامو نیمه باز کردم گردنم خشک شده بود و احساس میکردم کل بدنم بسته

چشمامو کامل باز کردم صورت دانیال تونیم سانتیه صورتم بود

انقدر نگاهش سنگین و داغ بود که داشتم نفس کم میاوردم فاصلمون خیلی کم بود

+...رسیدیم؟

ازم دور شدو کمرشو صاف کرد

-....اره بیا پایین

پیاده شدم و به فضای روبه روم نگاه کردم

یه فضای کوچولو و صمیمی بود

الاجبق هایی که روی سقفش پراز برگ های پاییزی بود و داخلش شومینه ای که توش با چوب پر شده بود دستامو بهم زدم و با ذوق رفتم کنار اتیش

+...وای خداروشکر اینجا خیلی گرمه

دانیال خندید و اومد سمت دستشو دور کمرم حلقه کرد اما بهم نچسبیده بود
هنوز نمیتونستم نزدیکی دانیال رو به خودم هضم کنم و سریع موزب میشدم
-...نکنه فکرکردی من تورو جایی میارم ه یخ کنی

چشمکی زدم و گفتم

+...والا ازت بعید نیست

انرژیم برگشته بود و دیگه خوابالو نبودم

فضای داخل الاچیق انقدر گرم شده بود که مجبور شدم دکمهای پالتوم رو باز کنم

خیلی سریع میز صبحانه رو برامون چیدن

+...دانیال زود بخور باید منو برسونی دانشگاه کلاس دیر میشه

-...نگران نباش سروقت میرسونمت

دستموتوی جییم فرو کردم و با کلافگی به دانیال نگاه کردم

دستگاز پوزشون خراب شده بودو معطل شده بودیم

بالاخره بعداز ده دقیقه دانیال اومد

-...بدو صحرا سوار شو برسونمت
دانیال با سرعت زیاد بین ماشین ها حرکت میکرد

+...دانیال تورو خدا اروم تر برو دیر رسیدن بهتره اینه که جون مرگ بشم
-...نگران نباش سالم میرسونمت

دقیقاً پنج دقیقه قبل هشت رسیدیم
+...باید برم دوباره ی چیز پیدا کنم بخورم قندم افتاد بالین رانندگی تو دانیال

خندید و لمبو کشید
-...بدو برو کوبر الان کلاست شروع میشه

دستی براش تگون دادم و پیاده شدم

تاشب کلاس بودم و شب وسط پیام دادن خوابم برد تا اخر هفته درگیر کلاسام بودم و
اصلاً نتونستم دانیال رو ببینم

هر روز زنگ میزدو باهام صحبت میکرد امروز دیگه نتونستم بیجونمش و گفت
میاد دنبالم که باهم بریم بیرون

سوار ماشینش شدم و درو بستم

+...درست شد ماشینت ؟

-...اره مگه بده؟ چرا قیافت اینطوری شد؟

+...اخه به بنز بابات دل بسته بودم

هر دومون زدیم زیر خنده دانیال میدونست پول و ماشین و ثروتشون ذره ای برام
مهم نیست و شوخی میکنم
اما کم کم چهرش توهم رفت

-...چیشده؟ چرا اینطوری شدی دانیال؟

+....اون موقع که تازه فهمیده بودم سیاوشو دوست داری فکر میکردم چون اون از
ماپولدارتر هست تو دوشش داری

ناراحت شدم مگه من چه رفتاری داشتم که دانیال این فکرو کرده بود؟
معتراضانه اسمشو صدا کردم

+....دانیال درسته پدر من به اندازه دایی هام ثروت نداره اما خودت میدونی که
هیچوقت چیزی برای من کم نداشته که بخوام بخاطر پول کسیو دوس داشته باشم
یا بخوام باهش ازدواج کنم

-...میدونم عزیزم اون موقع عصبانی بودم

کلافه دستشو روی صورتش کشید لبخندی زدو گفت

-...ولش کن بیا در موردش صحبت نکنیم
بحثو عوض کردم و گفتم

+....کجاداریم میریم حالا؟

-...اوه راستی خوب شد گفتی یکی از دوستان الان بهم زنگ زد توی مسیر که بودم
باچندتا از بچه‌ها یجا جمع شدن گفتن ماهم بریم پیششون

+....دانیال من لباسام مناسب نیست

سختم بود که بخوام برم توی جمع کسایی که تاحالا ندیدمشون باشم

-....بچه‌های خوبی هستن بیا بیار بریم پشیمون نمیشی

+...آخه

-....صحرا همین بیار یچیزی ازت خواستم بیابریم دیگه

+...خیله خب باسه تاکی طول میکشه؟

-...نمیدونم میخوای یه زنگ به عمه بزن بگو ممکنه شب دیرتر بیای

به مامان زنگ زدم و باهاش هماهنگ کردم

+....دانیال چنددقیقه صبرکن من یکم موهامو مرتب کنم بعد بریم
-....باشه

+....دانیال زشت نیست دست خالی داریم میریم چیزی نگرفتیم ؟
-...نه عزیزم بیابریم

از ماشین پیاده شدیم خدارو شکر امروز یکم حوصله داشتم و تیپ خوبی زده بودم

به دانیال نگاه کردم مرتب و شیک
-...به چی نگاه میکنی ؟
+..هیچی بیابریم

دستمو دور بازوی دانیال حلقه کردم نفس عمیقی کشیدم

دانیال در کافه رو باز کردو باهم وارد شدیم

یه کافه ی نسبتا دنج بود دوستای دانیال حدود بیست نفری بودن باهمشون دست دادیم
و دانیال منو به عنوان نامزدش به همه معرفی کرد

یکی از پسر ها ضربه نسبتا محکمی به کمر دانیال زدو گفت

-..چرا اینقدر بی صدا نامزد کردی ؟ چرا خبر ندادی ؟

+....برا خودمونم خیلی همه چیز باعجله و پشت هم شد انشالله براعقدمون همتون تشریف بیارین

لبخند مصنوعی زدم

دانیال رفت پیش پیرا و من کنار دخترا نشستم

یکی از دخترا که اونم نامزد دوست دانیال بود گفت

+....کی باهم آشنا شدین ؟ کجا؟ تورو هیچوقت بادانیال ندیده بودم

-...دانیال پسردایی منه

+....وای چجالب عزیزم

-...ازدواج سنتی بود ؟ به خواست خانوادهاتون ؟

خواستم جوابشو بدم که دستای داغی دور کمرم حلقه شد و صدای دانیال کنار گوشم که گفت

-....من از خیلی وقت پیش عاشق صحرا بودم اما هیچوقت جرعت اینکه بهش اعتراف کنم رو نداشتم

بالین حرفش همه دورمون جمع شدن و دوستاش با خنده هوو کشیدن
-...بالاخره بعد چندسال دلمو زدم به دریا و اعتراف کردم صحراهم این فرصتو بهم داد که خودمو بهش ثابت کنم

یکی از دخترا که از اول یه گوشه نشسته بود و پشت هم سیگار میکشید پوزخندی زدو گفت :

-...از کجا میدونی که صحرا از خداهش نبوده که توبری سمتش ؟
قبل از اینکه دانیال بخواد بهش جواب بده برگشتم سمتش و گفتم

+....اسمت چی بود؟ پانته آ بودی درسته ؟ عزیزم من اگه میخوام دانیال رو بکشونم سمت خودم خیلی زودتر از این حرفا این کارو میکردم

علیرضا بین حرفمون پرید و اجازه نداد بیشتر از این بحث ادامه پیدا کنه

دانیال دوباره رفت پیش دوستاش
منم رفتم پیش سحر و گفتم

+...سحر این دختره پانته آ نامزدداره ؟

-.....نه باباکی اینو میگیره ؟

+...پس از کجاندانیال و دوستاش ومیشناسه ؟

-....باهم همکلاسی بودن تو چندتا پروژہ هم با دانیال و علیرضا و پیمان همکاری داشته

+....اها تو نامزد پیمانی درسته ؟

-...اره دانیال خیلی پسرخوبیه قدرشو بدون

لبخندی زدم و تشکرکردم

چشمکی زدو گفت

-....البته این اقایون هستن که باید قدر ما خانوما رو بدونن

جمعشون صمیمی بودن و باهاشون خوش میکذشت

اگہ پانته آ رو فاکتور میگرفتیم بقیه خوب بودن

علیرضا همه رو صدا کرد تا دور یه میز بشینیم خواستم برم سمت دانیال که سحر دستمو گرفت

+...جانم؟

-...منو تو الان نامزدداریم پس خوب میتونیم همو درک کنیم نذار پانته آ به دانیال نزدیک شه ...

قبل از اینکه بتونم هر سوال دیگه ای بپرسم سحر رفت پیش پیمان و نتونستم چیزی بگم

دانیال دستمو گرفتو برد پیش دوستاش همه دور میز حلقه زده بودن و نشسته بودن یکی از پسرا صندلی گذاشت نشست و گفت

-...اگه گفتین جای کی خالیه ؟
همه بهم نگاه کردن و زیر خنده و تقریباً یه صدا گفتن

-....کاوه

گیج و هاج و واج داشتم بهشون نگاه میکردم دانیال خودشو بهم نزدیک کردو گفت

-...عزیزم فکتو ببند دفعهای بعد کاوه هم میاد میبینیش باهانش آشنا میشی توام متوجه میشی

یکی از دخترا پیشنهاد داد که جرعت و حقیقت بازی کنیم چند نفر مخالفت کردن اما اکثریت موافق بودن

علیرضا رفت یه بطری آورد تا بازیو شروع کنیم

دانیال بطریو گرفت و گفت

-....سوالاتی خیلی خصوصی نپرسین خانواده اینجاست

همه خندیدن و با خبثت به دانیال نگاه کردن

بطریو چرخوندن افتاد سمت فاطمه و وحید چند بار چرخوندن و هر بار سمت یکی میفتاد و به منو دانیال هنوز نرسیده بود

بالینکه دانیال گفته بود که یکم مراعات کنن اما بازم بعضی از سوال هاشون ادمو موزب میکرد و خجالت میکشیدیم

داشتم به سوالی که وحید از سحر پرسیده بود میخندیدم که بطریو چرخوندن و افتاد سمت دانیال

خندم قطع شدو برگشتم سمت دانیال
همه خندیدن و نیما گفت

-....دور برگشتیه منتظر انتقام باش دانیال

+...جرعت یا حقیقت ؟

دانیال پوزخندی زد با صندلش تکیه دادو گفت

+...معلومه که جرعت

نیما هم مثل دانیال پوزخندی زدو گفت

-...خودت خواستیا

+...باشد

-....صحرا رو همینجا ببوس

شوکه شدم لبخندم از روی صورتم پاک شد

دانیال برگشت سمتم و گفت

-....خیله خب باسه این که جرعت نمیخواد

با چشمای گشاد داشتم به دانیال که هر لحظه صورتش داشت بیشتر بهم نزدیک میشد نگاه میکردم

زیر لب گفتم

+...دانیال

فاصله بینمون رو پرکردو گفت

-....نگران نباش

داغی لباشو روی پیشونیم حس کردم بااینکه اون کاری که توی ذهنم بود دانیال نکرده بودو بجای لبم پیشونیم و بوسیده بود اما بازم انگار یه سطل اب یخ ریخته بودن رو سرم

هم از داغی بوشش پوستم میسوخت هم از هیجان یخ کرده بودم

بچه‌ها همه دست زدن اما نیما اعتراض کرد و گفت

-....دانیال قبول نیست تو خودت منظورمو فهمیدی که گفتم چه بوسه ای

+....منظورتو فهمیدم اما تو که نگفتی از کجا ببوسمش

بچه‌ها حقو به نیما دادن و بازی ادامه پیدا کرد

گوشیم زنگ خورد مامان بود

+...دانیال مامان داره زنگ میزنه اینجا صدا زیاده من میرم بیرون جواب بدم

-...باشه عزیزم برو

صندلیو کشیدم عقب از کافه بیرون رفتم و جواب دادم

+.... جونم مامان؟

-....کجایی صحرا کی میای؟

+...نمیدونم مامان هر موقع دانیال بیارتم

-...بیا خونه زودتر بابات خوشش نیما تادیروقت بیرون باشی

+...باشه مامان

نفس عمیقی کشیدم و برگشتم داخل کافه

سحر دم در ایستاده بود

+...ع بازاری تموم شد

-...کجایی دختر این دختره رفته پیش دانیال برو کنارش تنه‌اش نذار

واقعا برام مهم نبود من که نمیخواستم تو زندگی دانیال بمونم در نهایت شاید همین پانته
آ میتونست دانیال رو داشته باشه

اما بخاطر حفظ ظاهر مجبور بودم برم پیشش

دستمو دور بازوی دانیال که حلقه کردم و به پانته آ که اخم کرده بود نگاه کردم روبه
دانیال کردم و گفتم

+...مشکلی پیش اومده عزیزم؟

دانیال دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت

-...نه عزیزم چیزی نیست عمه چی میگفت؟

+...گفت زودتر بیا خونه

-...جدا؟ اتفاقا میخواستم بگم به عمه زنگ بزنی بگی امشب نمیری خونه

+...پس کجا میرم؟

-...خونه من دیگه به اینجا نزدیکه الانم که دیر وقته میرفتیم میخوابیدیم صبح زود
هم میبردمت خونتون

پانته آ کنارمون بود و با دقت داشت نگاهمون میکرد و به حرفامون گوش میکرد

نمیخواستم جلوی اون روی حرف دانیال حرف بزنم
سرمو تکون دادم و گفتم
+...باشه یکم دیگه میرم زنگ میزنم به مامان میگم

چشمای دانیال برق زد و سرشو تکون داد
یکم دیگه با بچها حرف زدیم دیگه خسته شده بودم خداروشکر فردا جمعه بودو
میتونستم استراحت کنم

روی یکی از صندلی ها نشستم و بسته چیپسی که کنارم بود رو باز کردم دیگه
حوصله و انرژی نداشتم بقیه رو همراهی کنم
پانته آ کنارم نشست و سیگاری روشن کرد

-...مشکلی که نداری ؟
+...چرا اتفاقا اگه میشه خاموشش کن

پک عمیقی از سیگارش گرفت و خاموشش کرد
-...باید کم کم خودتو به این سیگارای بی موقع عادت بدی
+...چطور مگه ؟
-...دانیال عادت داره وقتی عصبیه یا استرس داره سیگار میکشه سیگاری نیست اما
خب گاهی تفریحی استفاده میکنه

دانیال داست میومد سمتمون
احساس میکردم یچیزی این وسط هست که من ازش بی خبرم
یچیزی که مربوط به پانته آ و دانیال میشه
وگرنه چطور ممکنه انقدر خوب دانیال رو بشناسه ؟
که بدونه موقع عصبانیت سیگار میکشع ؟ این رو منم حتی نمیدونستم

-...بریم صحرا؟

+...باشه

از دوستاش خداحافظی کردم سحر شمارشو بهم داد تا گاهی اوقات باهم در ارتباط
باشیم
سوار ماشین شدیم و درو بستم و نفس راحتی کشیدم

-...زنگ زدی به عمه ؟

+...برایچی بهش زنگ بزnm ؟

-...که امشب بریم خونه من دیگه

وارفته بهش نگاه کردم
من اصلا فکر نمیکردم جدی گفته باشه
+....جدی که نمیگی دانیال ...
چشماشو گرد کردو گفت

-... معلومه جدی میگم صحرا ساعت یک نصفه شبه تاتورو برسونم خونتون میشه
ساعت دو تاخونه من یه ربع فاصلست

+...دانیال ماهنوز بهم محرم نیستیم که من بخوام شب باهات پیام خونت اونم تنها

-...غریبه که نیستیم نامزدتم ازاون گذشته پسرداییتم

+....چون نامزدمی درست نیست که باهات پیام خونت

-...صحرا

+...دانیال لطفا...بابام دوست نداره الانم دیگه خوابیدن نمیتونم بهشون خبر بدم اگه
نرم خونه نگران میشن

دانیال چیزی نگفتو به مسیرش ادامه داد

+....اگه اژانس ابن اطراف هست منو پیاده کن اونجا با ماشین میرم خونه

دانیال اخم کردو گفت

-...هنوز انقدر بی غیرت نشدم که ناموسمو ساعت دو نصفه شب بسپارم دست غریب

دور زدن رفت سمت اتوبان

از خستگی کل مسیر تو چرت بودم

ذهنم درگیر بود

خسته بودم

بالاخره رسیدیم

کیفمو برداستم

-...کلیدداری ؟

+...اره فکر کنم

کیفمو باز کردم و کلیدو از داخلش بیرون اوردم

-...بیخشیددیگه نمیتونم تعارفتم کنم بیای داخل

+...مشکلی نیست

-...ممنون بابت امشب شب بخیر

+...ممنون از خودت که تنهام نداشتی

-...شب بخیر

با دانیال دست دادم و از ماشین پیاده شدم درو اروم باز کردم برای دانیال دست تکون دادم و رفتم داخل

همه ی لامپا خاموش بودن

کفشمو اروم بیرون اوردم و رفتم داخل

بی صدا درو بستم و خواستم برم سمت پلها که یکی صدام کرد

از ترس پریدم بالا و دستمو روی قلبم گذلشتم

صلواتی فرستادم و لامپو روشن کردم

+ماما اینجا چیکار میکنی ؟

-چرا انقدر دیر اومدی ؟

+....اون سمت شهر بودیم تار رسیدیم دیر شد

-...خیله خب فردا اگه بابات پرسید بگو دوازده وو نیم رسیدم خونه نگی تا دو بیرون بودیا

+...باشه مامان توام برو بخواب

باهم از پلها اومدیم بالا در اتاق و باز کردم و وارد شدم مامان هم پشت سرم اومد

-...چخبر تعریف کن

+...سلامتی رفتیم کافه یکی از دوستای دانیال با دوستاش آشنا شدم همین

-....جای دیگه نرفتن ؟

+...نه کجا بریم دیگه

-...گردنت چیشده ببینم

برگشتم سمت اینه و به گردنم نگاه کردم

+..چیزی نیست که مامان

-...سایه افتاده بود یلحظه فکر کردم زخم شده

+....نه چیزی نیست

-...من برم بخوابم شب بخیر

+....شب بخیر

لامپو خاموش کردم و دراز کشیدم وارد صفحه چت دانیال شدم همون لحظه دانیال پیام داد ونوشت

-...بیداری؟

+...اره

-....منم تازه رسیدم خونه بابا

+...خوبه ...خوب شد اومدم خونه مامان هنوز بیرون بود منتظر من بود

-...پس کاش بهش زنگ زده بودی خبر داده بودی که میمونی خونه مناونطوری بهتر بود

یه استیکر رنگ بنفش خبیث هم گذاشته بود

خندبدم و یه اوجی خوابالو واسش گذاشتم و نوشتم شب بخیر

اگه میخواستم با دانیال کل کل کنم تاصبح طول میکشید

مخاطبام رو بالا پایین کردم و ناخوداگاه روی پروفیل بهناز مکث کردم

عکس دست خودشو و سیاوش که روی شکمش که حالا بزرگ شده بود حلقه کرده
بودن رو گذاشته بود پروفایلش و استاتوسش نوشته بود "...خدایا شکرت واسه همه
ی نعمتایی که بهم دادی ..."

از تهه دل دعا کردم که بچشون سالم بدنیا بیاد سیاوش لیاقت داشتن یه زندگی
خوب رو داشت

اما دروغه اگه بگم کمی حسودیم نشد...
من همه ی این لحظه‌ها خودمو کنار سیاوش میدیدم
همه ی این اتفاقا خودمو کنارش مجسم کرده بودم حتی اسم بچه‌امونم انتخاب کرده
بودم

گوشیو گذاشتم کنار و سعی کردم بهس فکر نکنم ...
بذار اسمشو بذاریم سرنوشت
بذاریم قسمت ...
قسمت نبوده ما بهم برسیم ...
سرنوشت و تقدیر اینطور خواسته

سیاوش کنار بهناز خوشحال و خوشبخت بود

اما من چی
لنگ در هوا مونده بودم
حتی تکلیفم باخوادم مشخص نبود
انقدر خسته و داغون بودم که خیلی زود خوابم برد و نتونستم بیشتر از این فکر کنم

غلطی توی تختم زدم دستمو زیر تختم کشیدم و سعی کردم گوشیمو پیدا کنم

یکی از چشمامو باز کردم و به صفحه گوشیم نگاه کردم ساعت نه بود و هنوز وقت داشتم برای خوابیدن

چندت پی ام واسم اومده بود گوشیمو باز کردم سحر پیام داده بود و نوشته بود که پیمان گفته دانیال و صحرا خیلی بهم میان و چندتا اموجی چشم قلبی هم گذاشته بود

ازش تشکر کردم و گفتم که خیلی خوشحال شدم که باهاشون آشنا شدم

صفحه چت دانیال رو باز کردم و آخرین بازدیدشو نگاه کردم ساعت پنج و چهل دقیقه صبح بود

یعنی تالون ساعت بیدار بوده ؟
یا خوابیده و باز بیدار شده گیج شده بود م بر اش نوشتم

"...تو چرا تا پنج ونیم بیدار بودی دانیال چیکار میکردی ؟"
یه اموجی عصبانی هم واسش فرستادم دلم به شور افتاده بودو استرس گرفته بودم

شمارشو گرفتم و بهش زنگ زدم جواب نمیداد نمیخواستم به خونشون زنگ بزنم
هنوز زود بود شاید خواب باشن
نمیخواستم مامانو نکران کنم

خواب از سرم پریده بود وارد حمام شدمو دوشو باز کردم

حسابی خودمو شستم طوری که تمام پوستم قرمز شده بود حوله رو پیچیدم دورمو
اومدم بیرون

سشوارو بیرون اوردم و خواستم روشنش کنم که احساس کردم صدایی شبیهه
جیغ و گریه شنیدم

حوله تن پوشمو محکم دورم پیچیدم و اومدم بیرون از اتاق از نرده های راه پله
پایینو نگا کردم مامان داشت با تلفن صحبت میکرد و گریه میکرد

قلبم ریخت

انگار همه چی دست به دست هم داده بود که منو به سمت سخته زدن هدایت کنه

از پلها پایین رفتمو کنار مامان نشستم

+...چیشده مامان چرا گریه میکنی؟

مامان گریه میکرد و جوابمو نمیداد گوشه مامانو برداشتم بادستای لرزون شماره دانیال رو پیدا کردم و بهش زنگ زدم بازم جواب نمیداد

دیگه داشت گریم میکرفت

+....مامان تورو خدا بگو چیشده؟ دانیال چیزیش شده؟

-...داییت دایی فرهادت دیشب تو خواب حمله قلبی بهش دست داده

دستمو روی سرم گذاشتمو افتادم روی زمین

+....بابام کجاست

-...صبح بیدار شدم دیدم نیست دلم شور میزد هرچی بهش زنگ زدم جواب نداد از ناچاری زنگ زدم به خالت گفت فرهاد بیمارستانه

+...میدونی کدوم بیمارستان هستن؟

-..اره

+...پاشو لباساتو بپوش بریم

دانیال تنها بود چرا چیزی به من نگفته بود اشکامو پاک کردم

از پلهابالا رفتم موهام خیس بود

سریع لباسامو پوشیدم و کلاهمو سرم کردم موهام خیس بودو اگه سرما میخورد به
سرم قطعا باید میرفتم تخت بغل دایی میخوابیدم

سوییچ ماشین مامانو برداشتم

+.....مامان اومدی ؟

-....دارم میام

کفشامو پوشیدم ماشینو از حیاط بیرون بردم

دوباره شماره دانیال رو گرفتم

نالمد میخواستم تماسو قطع کنم که صدای خستشو شنیدم

-....جونم

+...دانیال دایی

ناخوداگاه زدم زیر گریه

-...بیا صحرا

+...توراهم

تکاسو قطع کردم نمیتونستم حرف بزنم مامان اومدو حرکت کردیم

تارسیدن به بیمارستان هرچی دعاو سوره و صلوات بلد بودم فرستادم

+.....مامان تو برو داخل ممن ماشینو میبرم پارکینگ میام

مامان. پیاده کردم و وارد پارکینگ شدم کیفمو برداشتم و پیاده شدم ماشینو قفل کردم و راه افتادم اصلا نمیدونستم طبقه چنمدم هستن

به مامان زنگ زدم و ازش پرسیدم

وارد راهرو شدم و با چشم دنبال دانیال گشتم بالاخره دیدمش روی صندلی نشسته بود و دستاشو بین موهایش فرو کرده بود

کنارش نشستم و دستمو روی شونش گذاشتم

+دانیال

سرشو بلند کرد چشماش قرمز شده بود
دانیال گریه کرده بود
چونم لرزید و بجای اینکه من دانیالو داداری بدم اون منو اروم میکرد

سرمو گذاشتم روی شونه ی دانیال و به در اتاق عمل خیره شدم

دانیال سرشو گذاشته بود روی سر من
دستمو توی دستش گرفته بود

هیچکدوممون حرف نمیزدیم
توی دلمون داشتیم دعا میکردیم خدا بهمون دایوو ببخشه

بوی عطرش اومد سیاهش بود
هنوز همون بو رو میداد همون بوی تلخ و تندى که قبل خودش حضورشو اعلام میکرد

با قیافه رنگ پریده اومد سمت دانیال

میخواستم از دانیال فاصله بگیرم اما توی این شرایط نمیشد الان به اندازه کافی
ناراحت بود نمیخواستم منم عصبیش کنم
-...دانیال چیشده ؟ چرا خبر ندادی زودتر ؟
+...بیا بشین ما هم هنوز منتظریم

دانیال دستمو محکتر گرفتو داشت فشار میداد دیکه داشت دردم میکرفت
اروم زیر گوشش گفتم
+...دانیال دردم گرفت دستمو ارومتر بگیر

این اولین روبرویی من با سیاوش بعد نامزدیم با دانیال بود
توجه شرایطی باهم روبرو شده بودیم

سیاوش کنار من با فاصله یه صندلی نشسته بود
طبق عادت همیشه باهام دست اد و گفت

+...خوبی صحرا؟ توکی فهمیدی؟ دانیال بهت خبر داد؟

-... نه منم یک ساعتی میشه فهمیدم خاله بهمون گفت

سیاوش کلافه سرشو به سرامیکای پشت سرش تکیه دادو گفت
+...چقدر بهش گفتم دایی شمارت حمله قلبی دارین چربی نخور انقدر حرص و جوش
نخور مگه گوش میکرد

دانیال همچنان دست منو گرفته بود و چیزی نمیگفت

تو این شرایط دانیال هیلی بیشتر از سیاوش به من احتیاج داشت

+...دانیال خوبی ؟ میخوای برم واست اب بیارم ؟

-...نه تو کنارم باشی کافیه

+...نگران نباش همه چی درست میشه

-....این دنیا چیه که این ادمانقدر بخاطرش حرص میخورن ؟ وقتی از فردای خودش خرندارن چطوری میتونن تا صدسالگیشونم برنامه بریزن ؟ چطوری میتونن همو ناراحت کنن ؟ گه میدونن که ردا زنده هستن یا مرده ؟

+...هیچکس از فردای خودش خبرنداره دانیال ولی همه مابه امیدزنده هستیم

-..چه زندگی ایه؟دیشب وقتی رسیدم بعداینکه تو شب بخیر گفתי تشنم شد رفتم اب بخورم دیدم بابا اومده توسالن دستش رو

قلبشه نفسش بالا نمیاد نمیدونی چه حالی شدم صحرا !هول شده بودم حتی اسمم فراموش کرده بودم ازاونور مامان نشسته بود

جیغ میکشید تازنگ زدم به اوژانس اومد و بردنش دنیا رو سرم اوار شد .

حال هیچکدوممون خوب نبود

بالاخره دکتر او مدن بیرون و گفتن که وضعیت دایی ثابت شده و فعلا خوبه

دانیال دستش دور گردنم حلقه کرد و منو کشید توی بغلش ایندفعه دیگه مقاومت نکردم و منم بغلش کردم

-....گریه نکن صحرا بخیر گذشت

دایی اجازه ملاقات نداشت و نمیتونستیم بیشتر از این بیمارستان بمونیم

-...عمه اگه مشکلی نیست مامانو سررراه برسونید خونه من میخوام با دکتر بابا صحبت کنم

مامان اشکاشو پاک کرد و گفت

+...باشه صحرا مادر يلحظه بيا

-....بله مامان ؟

+...برو پیش دانیال تنهات نذار. مردا کسایی که تو روزای سخت کنارشون هستن رو فراموش نمیکنن

نفسمو کلافه دادم بیرون خیلی خسته بودم حالا که خیالم از بابت دایی راحت شده بود
دلم میخواست برم خونه و استراحت کنم

مامان حتی تو این شرابطم ول کن نبود

-...اخه مامان

+...مشکلی پیش اومده عمه؟

-...نه پسر صحرا گفت میمونه پیشش

چرا مامان اینکارو میکنه ! چرا انقدر منو عصبانی میکنه !

+....صحرا میخوای بمونی ؟ اگه خسته ای

مامان حرف دانیال رو قطع کردو گفت

-...نه پسر خسته نیست خودش خواست بمونه

لبخند مصنوعی به به دانیال زدم و رفتم کنارش دانیال همه رو راهی کردو فرستاد
خونه

روی صندلی نشستم و سرمو به سرامیکای پشت سرم تکیه دادم سیاوش هنوز نرفته
بود و داشت بادانیال صحبت میکرد

هردوشون اومدن سمت من و سیاوش گفت

-....صحرا مواظب دانیال باش اگه چیزی لازم داشتین هر مشکلی بود به من زنگ
بزنین

+....باشه ممنون

هنوز برام سخت بود جایی که دانیال هست بخوام با سیاوش صحبت کنم

درسته که احساسی که به سیاوش داشتم خیلی کمرنگ شده بود اما هنوز وقتی
میدیدمش دستام یخ میکرد

نمیخواستم دانیال فکرکنه که هنوز به سیاوش فکر میکنم من تمام سعی خودمو داشتم
میکردم که به سیاوش فکر نکنم
با سیاوش خداحافظی کردم و روی صندلی نشستم

دانیال کنارم نشست هیچی نمیگفت خسته بود

-...من میرم یکم با دکترش صحبت کنم بیام

+...خیله خب

نیم ساعتی طول کشید که دانیال بیدار

+...چی گفت دکترش؟

-...فعلا خوبه وضعیت بابا باید زیر نظر باشه

کنارم نشست و چشماشو بست
-..خیلی خسته ام صحرا دیشب حتی یه دقیقه نخوابیدم

+...میخوای بریم خونه؟
-....باهام میای؟
+....کجا؟
گوشه لبش بالارفت و گفت
-...گیج نبودیا صحرا خونه من دیگه

تپش قلبم بالارفتنمیخواستم با دانیال تنها باشم
+....اخه بابا

-....فقط یک ساعت صحرا لطفا فقط میخوام کنارت اروم شم
+...به مامان چی بگم؟

-...بگو بیمارستانی هنوز
+...باشه
-...یکم صبرکن از وضعیت بابا مطمئن شم بعد میریم باش؟

دستمو گرفتو پشت دستمو بوسید

-...مرسی که پیشنهادمو قبول کردی

گوشیمو بیرون اوردم و وارد تلگرام شدم صفحه چت بهار رو پیدا کردم و براش نوشتم

"...بهار کجایی بیا کارت دارم !

چند دقیقه طول کشید تا بهار آنلاین شه

-...چیشده صحرا؟

+...من بااصرار مامان موندم بیمارستان پیش دانیال

-...خب

+...الان دانیال میگه بیا بریم خونم چیکارکنم ؟

-...نمیدونم میخوای بهت زنگ بزنم بگی مامانه گفته بیاخونه ؟

+...نمیشه مامان خودش به دانیال گفت صحرا میمونه

-...پرو دیگه صحرا میسپارمت به خدا امیدوارم سالم برگردی

+...مرض بیشعور منو ببین دارم از کی مشورت میگیرم

گوشیو گذاشتم کنار دانیال کنارم نبود

کاش میتونستم یه بهونه جور کنم و باهاش نرم خونه

دانیال اومد و گفت

-....بریم؟ با دکترش هماهنگ کردم گفت فعلا نیازی نیست کسی پیشش باشه
+...باشه

بلندشدم و باهم هم قدم شدیم دانیال دستمو توی دستش گرفت و گفت
-....چرا انقدر دستات سرده؟
+....نمیدونم شاید فشارم پایینه

دستمو کشیدو گفت
-...بیابریم تابیمارستانیم فشارت بگیرن
+...لازم نیست
-...بیا بریم

وارد اورژانس شدیم استینمو بالا زدم فشارمو گرفت وپرستار گف
-...فشارتون ده رو نه هست خوبه اگه احساس سرگیجه میکنین یچیزی بخورین

رو کرد به دانیال و گفت
-..یه چندتا ابمیوه واسه خانومتون بگیرین یکم تقویتش کنین

دانیال تشکر کرد و شونمو فشار داد

استینمو پایین کشیدم و از اورژانس اومدیم بیرون
دانیال دوباره دستمو بین دستاش گرفت و گفت
-....بریم برای خانومم چیزای مقوی بخرم بخوره

+...خوبم دانیال

-....سوییچو بگیر برو توماشین بشین من الان میام

سوار شدم و چشمامو بستم اصلا فکر نمیکردم این دوره اشنای انقدر سخت و غیر
قابل تحمل باشه

در ماشین باز شد و دانیال سوار شد

-...بیاینا رو بگیر تا برسیم به خونه بخور

+...باشه

دوتا از ابمیوها رو باز کردم یکیشو به دانیال دادم و یکیشم خودم خوردم

هرچقدر دانیال اصرار کرد دیگه چیزی نخوردم استرس داشتم و تهوع گرفته بودم
و احساس میکردم اگه چیزی بخورم توماشین ممکنه بیارم بالا

+...خیلی مونده تابرسیم به خونت؟
-...ده دقیقه دیگه اگه نخوریم به ترافیک میرسیم

کل مسیر تارسیدن به خونه سکوت کرده بودم و دانیال چنددقیقه ییار دستشو روی
رون پام میذاشت و فشار میداد

+....دانیال پام کبود شد توروخدا انقدر فشار نده

چشمکی زدو گفت
-....نرمه اخه خوشم میاد

پوفی کشیدم نمیتونستم دانیال رو قانع کنم یجوری رفتار میکرد که جای هیچ
اعتراضی نمیذاشت

بالاخره رسیدیم
-...اینه خونت ؟
+...اره
-...مبارک باشه نمیدونستم خونه خریدی ؟

+...دوسال پیش خریدم اینجارو خیلی نیام چندوقت بیار اگه جایی باشم که تادیروقت بمونم میام اینجا دیگه نمیرم خونه

یه ساختمون حدود پنج طبقه بود و نمای سنگ سفید رنگ داشت

دانیال ماشینو توی پارکینگ پارک کردو پیاده شد
-...نمیای پایین ؟

+...دارم میام

هر لحظه استرسم بیشتر میشد دانیال دکمه اسانسور رو زد منتظر موندیم که بیاد پایین
-...خیلی وقته نیومدم اینجا اگه نامرتب بود دیگه ببخشید خونه مجردیه

سوار اسانسور شدیم دانیال از تو اینه به خودش نگاه کرد و گفت
-....چقدر نامرتب شدم
+...اشکال نداره

دماغمو کشید و گفت
-....توالان باید بگی همینجوریم جذابی عزیزم نه حرف منو تایید کنی

خندیدم و شونه ای بالا انداختم
+...حقیقته خب شلخته شدی چرا بهت دروغ بگم ؟

دانیال دستشو دور کمرم انداخت و گفت
...-همینجوری خوبه هیچوقت بهم دروغ نگو

اسانسور استاد و دانیال مجبور سد ازم جداشه

در خونه رو باز کرد گفت
...-بیا داخل کلبه ی درویشی دیگه
کفشمو بیرون اوردم و وارد خونه شدم

+....خوبه از اون چیزی که فکر میکردم بهتره
...-خوبه به خودم امیدوار شدم

دانیال خودشو روی کاناپه انداخت و دستشو روی چشمش گذاشت

هاج وواج وسط سالن ایستاده بودم
الان منو آورده بود اینجا چیکارکنه ؟
که بگیره بخوابه ؟

دانیال دستشو از روی چشمش برداشت و گفت
...-بیا اینجا صحرا چرا ایستادی ؟

+...الان میام

کیفمو روی کاناپه گذاشتم و بالای سر دانیال نشستم

-...پاشو لباساتو بیرون بیار راحت باش

+...نه خوبم

اخم کردو گفت

-....صحرا نمیخوام بخورمت که بخاطر راحتی خودت میگم اومدی مهمونی مگه ب

مانتو شلوار نشستی ؟

نفسمو کلافه دادم بیرون و شالمو بیرون اوردم موهامو هنوز خیس بود کش موهامو

باز کردم و بین موهام دست کشیدم

دکمه‌های مانتومو باز کردم و از تنم بیرون اوردم یه لباس استین سه ربع یشمی زیر

مانتوم پوشیده بودم

-...موهات خیسه ؟

+...اره صبح حمام بودم وقت نشد موهامو خشک کنم

-...بیا بریم تواتاق موهاتو خشک کنم

+...نه اینجوری خوبه خودش خشک میشه

-....سرم خیلی درد میکنه صحرا

چشماتو ببند سرتو ماساژ بدم

-....بلدی؟

+...یچیزایی بلدم

دستمو روی سر دانیال گذاشتم و با انگشتام مشغول ماساژ دادن سرش شدم

ده دقیقه ای مشغول بودم دانیال چشماتشو بسته بود احتمالا خوابش برده بود دستامو برداشتم و از کنارش بلندش شدم تا یچیزی پیدا کنم و بندازم روی دانیال

دستم کشیده شد و از پشت افتادم تو بغل دانیال

هینی کشیدم و خواستم بلند شم که دستای دانیال بیشتر دورم حلقه شدو گفت

-...کاریت ندارم بمون فقط میخوام یکم اروم شم

ضربان قلبم و جایی نزدیک دهنم احساس میکردم

دانیال سرشو تو موهام فرو کردو گفت

-....خیلی بوی خوبی میدی شامپوت چیه؟

+...یادم نیست

تو گلو خندیدومنو بیشتر به خودش نزدیک کرد

دست از تقلا برداشتم و توبغلش اروم شدم

تاحالا هیچکس اینقدر بهم نزدیک نشده بود

نفسای دانیال اروم شدو این دفعه دیگه مطمئن بودم که خوابش برده

دستش دورم حلقه شده بود و یکی از پاهاش روی پاهام انداخته بود و حسابی توی بغلش گیر افتاده بودم و نمیتونستم بیام بیرون

نفسمو کلافه بیرون دادم و سعی کردم خودمو ریلکس کنم چاره ای نداشتم چشمامو بستم و خیلی زود خوابم برد

بالحساس گرمای شدیدی چشمامو باز کردم اولین چیزی که دیدم یه سینه ی مردونه بود که بیش از حد بهم نزدیک بود

توی جام چرخیدم و موهامو دادم پشت گوشم

دانیال هنوز خواب بود به ساعت نگاه کردم
نیم ساعتی خوابیده بودم

گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد سریع بلندشدم و از بین لباسام گوشیمو بیرون
اوردم

دانیال هم بیدار شده بود
-...کیه ؟

+...مامانه چی بگم

-...بگو بیمارستانی دیگه

گوشیو جواب دادم و روی گوشم گذاشتم

+...جانم مامان

-...کجایی ؟

+...بیمارستانم دیگه

-...داییت چطوره ؟

+...خوبه وضعیتش ثابتة فعلا

-...کی میای خونه ؟

دستم روی بلندگوش گذاشتم واروم رو به دانیال گفتم

"مامان میگه کی میای خونه ؟

بگو با دانیال بیرون ناهار میخورم بعد میام

حرفی که دانیال زد رو به مامان گفتم ووگوشیو قطع کردم

دانیال دستشو باز کردو گفت

-...زود باش بیا تا خوابم نپریده

+...چیزه تو برو داخل اتاق بخواب من خوابم نمیاد خسته میشم تاتو استراحت میکنی
منم یه سروگوشی اب بدم خونتو ببینم

دانیال خورده بود تو برجکش اما دیگه اصرار نکرد و بلند شد

تی شرتشو بیرون آورد و رفت سمت اتاق

نمیدونستم چطوری خودمو سرگرم کنم به اتاق دیکه ای که دانیال داخلش نبود سر
زدم یه میز کامپیوتر بود ویه تخت و یه دراور

کلافه شده بودم اروم در اتاقو باز کردم و به دانیال نگاه کردم انقدر عمیق خوابیده
بود که واقعا دلم نیومد بیدارش کنم

وارد اشپزخونه شدم و تصمیم گرفتم یچیزی برای ناهار درست کنم

یخچالو باز کردم و دوتا بسته گوشت چرخی بیرون گذاشتم

ساده ترین چیزی که میتونستم درست کنم کتلت بود

موادشو آماده کردم و گذاشتم کنار
کابینتا رو باز کردم و ماهیتابه رو پیدا کردم و گذاشتم رو گاز و مشغول سرخ
کردن کتلتا شدم

نون تازه توی خونه نبود شال و مانتومو پوشیدم و از خونه بیرون اومدم زنگ
واحد کنار یو فشردم و دوتا بسته نون ازش گرفتم

میزو چیدم و اروم رفتم سراغ دانیال

کنارش روی تخت نشستم و دستمو روی بازوش گذاشتم
+...دانیال پاشو...ناهار امدست

چرخید و پتو رو پیچیددورش
-...دانیال بیدارشو دیگه

چشماشو باز کرد و بهم نگاه کرد
-...چیشده؟

+...چیزی نشده بیا نهار بخوریم باید منو برسونی خونه
-...تو درست کردی نهار؟

+..اره حوصلم سررفته بود

-..ببخشید اوردمت اینجا خودم گرفتم خوابیدم
+...مشکلی نیست بیا بریم

پتو رو دادکنار و بلندشد
جلوی اینه ایستاد و دستاشو بلند کردو گفت
...ماهیچه رو حال میکنی ؟
+...اعتماد بنفس پاشو بیا غش کردم از گشنگی

دستمو کشید و منو کشید توی بغلش
به تصویر خودمون تواینه نگاه کردم شاید تواین مدت این اولین بار بود که داشتم
به دید یه خاستگار بهش نگاه میکردم

دانیال واقعا هیچی کم نداشت
ولی انگار یه حسی تووجود من برای خواستن دانیال کم بود
منو بیشتر به خودش فشار داد از چیزی که حس کردم هول کردم و سریع از توبغلش
اومدم بیرون

..کوچولوی بغلی
+...خودتی

دانیال با صدای بلند خندید و گفت
...کجای من کوچولو هست اخه ؟
مشتی به بازوش زدم و ازاتاق اومدم بیرون

دانیال رفت سمت سرویس و گفت

-...بیار جستی ملخک دوبار جستی ملخک

به خودش اشاره کرد و گفت

+...اخرش خودت با پای خودت میای تو بغلم ملخک

چشمی براش چرخوندم صندلیوبیرون کشیدم و نشستم

دانیال اومد و باهم ناهار و توسکوت خوردیم

-....خوبه دست پختت بدنیت بهت امیدوار شدم بعد عروسی گشنه نمیمونم

دلم پیچید و دهنم مزه تلخ و گسیو به خودش گرفت

من بدون اینکه به هیچی فکر کنم وارد این بازی شده بودم

هرچند حتی اگه کوتاه نمیومدم هم مامان هرطور شده سعی میکرد منو راضی کنه

-...چرا نمیخوری صحرا؟

+...سیرشدم دیگه

-...همینه دیگه هیچی نمیخوری اینجوری جوجه موندی

ابرومو بالا انداختم و گفتم

+...دختر باید تو بغلی باشه

بلندشدم و ظرفا رو جمع کردم و گذاشتم روی سینک
موهامو دادم پشت گوشم و شیر ابو باز کردم

دستای دانیال دور شکمم حلقه شد سرشو آورد کنار گوشم و گفت
-....تو که خیلی به بغل من میای ببین چقد راحت تو بغلم گم میشی

بین دانیال و سینک گیر افتاده بودم و راه فراری نداشتم

+...دانیال

داغی لبشو کنار گوشم حس کردم گردنم و کج کردم و دوباره اسمشو صدا کردم
چند ثانیه توهمون حالت موند داغی لباش زیر گوشم ضربان قلبمو میبرد بالا

بالاخره ازم جداشدو از اشپزخونه زد بیرون نفسمو دادم بیرون و سریع ظرفا رو
شستم دستامو خشک کردم و وارد سالن شدم

+...دانیال بریم؟

-...زوده که

+...مامان زنگ زده نمیتونم بیشتر بمونم

چشمکی زدو گفت

-...دفعه بعد بیشتر بمون

لباسامو برداشتم و پوشیدم وسایلامو چک کردم دانیال اومد و باهم از خونه زدیم بیرون

تارسیدن به خونه خونه دانیال دستمو بین دستش گرفته بود و با انگشتام بازی میکرد
-....چرا انقدر ساکت شدی تو ؟
+...چی بگم

رسیدیم در خونه
+....ممنون دانیال برو خونه پیش مامانت باش تنها نباشه
-....حواسم هست بیا پایین منم میخوام عمه رو ببینم
+...باشه

در خونه رو باز کردم و باهم رفتیم داخل
+...مامان دانیال اومده

مامان از اشپزخونه اومد بیرون و دانیالو بوسید
-....بیا بشین
+...ممنون عمه جان اومدم برا امروز اومدین بیمارستان تشکر کنم
مامان اشک گوشه چشمشو پاک کرد و گفت
-....خداروشکر خطررفع شد خدا باباتو بهمون بخشید

اگه یکی این دانیال اروم و مودب و میدیدهچوقت نمیتونست باور کنه میتونه چقدر شیطان و لجباز باشه

دانیال از مامان خدافطی کردمامان وارد اشپزخونه شد و من پشت سر دانیال رفتم کفشاشو پوشید و گفت

-...نیا بیرون جوجه هوا سرده خودم درو میبندم

ازخدا خواسته قبول کردم و همونجائزش خداحافظی کردم

مامان یکم در مورد وضعیت دایی پرسید و با گفتن اینکه من با دکترش صحبت نکردم ازدستش دررفتم و وارد اتاقم شدم

بایاد اوری اتفاقات امروز قلبم لرزید
هیچوقت این روی دانیال رو ندیده بودم

همیشه یه ادم مغرور کم حرف بود
میدیدم که دخترای فامیل خیلی پیگیر شمارش هستن و بین خودشون کلی نقشه برای بدست آوردنش میکشن اما هیچوقت بهش فکر نکرده بودم

دانیال همیشه برای من دانیال بود ...

نه بیشتر نه کمتر

شاید بخاطر همین اروم بودنش بود که نتونستم ببینمش نتونستم بهش فکر کنم
سیاوش به چشمم اومد و دلمو به اون دادم

چشمام داغ شد و قطره اشکی از چشمام افتاد پایین

در اتاقموزدن و مامان اومد داخل سریع صورتمو برگردوندم و خودمو با عوض کردن
لباسام سرگرم کردم

-...سیاوش زنگ زد گفت میخوان برن عکس بگیرن با بهناز .. بهناز سختش میشه
چند ساعت بره ارایشگاه چند ساعت تواتلیه سرپا بمونه گفت بهت بگم اگه وقت
داری بری خونشون بهنازو حاضر کنی

دستم روی لباسا خشک شد ...

-....منم بهش گفتم حتما میای

چشمامو بستم چرا از من نمیپرسید و بجای من تصمیمی میگرفت
هنوزم فکر میکرد من یه دختر بچم که نمیتونم خودم تصمیمای زندگیمو بگیرم

خسته شده بودم از بحث با مامان

چیزی که این اواخر خیلی بینمون رخ میدادو من نمیتونستم به مامان بفهمونم که
بذاره خودم برای زندگیم تصمیم بگیرم

+...کی باید برم؟

-...بهم گفت اما یادم رفته زنگ بزن ازش بپرس

+...باشه

مامان از اتاق رفت بیرون کلافه روی تخت نشستم

چجوری باید به دانیال میگفتم؟!

دوس نداشتم حساس بشه ...

اتصیمی گرفتم بهش پیام بدم و بهش خبر بدم اینطوری استرس کمتری داشتم

دانیال خیلی تیز بود و از از صدام میتونست بفهمه که چه حسی دارم

گوشیمو برداشتم و اول شماره سیاوش رو گرفتم

گلمو صاف کردم و منتظر موندم که جواب بده

-..الو

+...سلام سیاوش خوبی؟ بهناز خوبه؟

-...خوبیم همگی توخوبی؟ دانیال چطوره پیشته؟

+...نه رفت خونشون یکم پیش اینجا بود. کی نوبت عکاسی دارین؟

-...دو روز دیگه

+...یعنی پس فردا؟

-...اره

+...باشه مشکلی نیست

از سیاوش خداحافظی کردم وارد تلگرام شدم دانیال آنلاین نبود

براش نوشتم

"...دانیال من پس فردا باید برم خونه سیاوش نوبت عکاسی دارن ازم خواسته بهنازو حاضر کنم..."

مقدمه چینی بلد نبودم

پیامو فرستادم و دراز کشیدم سعی کردم بخوابم

کش و قوسی به خودم دادم و چشماموباز کردم هوا تاریک شده بود

چرا مامان صدام نکرده بود !

هنوز خوابم میومد از پلها رفتم پایین خونه غرق سکوت بود

تلفن شروع به زنگ خوردن کرد گوشیدو برداستم

+...بله؟

-...گوشیتو چرا جواب نمیدی ؟

+....تازه بیدار شدم مامان گوشیمو چک نکردم کجایی شما؟

-...او مدیم خونه داییت به زندایت سر بز نیم

+....اها خوبه

-...میخوای دانیالو بفرستم بیاد دنبالت؟

بدون مکث گفتم

+....نه

-....باشهر طور راحتی غذا تو یخچاله خواستی بخوری گرم کن

+...باشه مرسی

گوشیو قطع کردم و سریع از پلها رفتم بالا

گوشیمو برداشتم و وارد تلگرام شدم یکم طول کشید تا لود شه

دانیال پیاممو خونده بود اما جواب نداده بود

نکنه بگه نرو... زشت نشم جلو بهناز

جرعت اینکه بخوام بهش زنگ بزنم و بگم چرا جوابمو ندادی هم نداشتم

حساس که بود حساس تر میشدو شاید بیشتر لج میکرد

در ثانی من اصلا ازش اجازه نگرفته بودم فقط بهش خبر دادم

گوشی توی دستم بود و داشتم توی ذهنم دلیل و منطق میچیدم که توی دستم لرزید و اسم دانیال رو صفحه چشمک زد

نفس عمیقی کشیدم و جواب دادم

من میخوام حساسیت دانیالو بیشتر نکنم میترسیدم از استرس یه سوتی بدم فکر کنه
من از خدامه که برم خونه سیاوش!

+....بله؟

-....سلام کجای؟

+...خونه

-...صدات چرا گرفته گریه کردی؟

شبیهه کسی که میخواست مچ یکیو بگیره داشت حرف میزدو سوال میپرسید

+....نه خواب بودم تازه بیدار شدم براونه

-....اها

+....کاری داشتی؟

-...سیاوش کی بهت زنگ زد؟

+....به مامان زنگ زده بود مامان بعداز اینکه تورفتی بهم گفت

-...اها باشه

+....میخوای به سیاوش زنگ بزنی با دانیال میام؟

-...نه فقط خودم میام دنبالت میبرمت

+....باشه فعلا

شاید اگه منم جای دانیال بودم ازاونم حساس تر میشدم

ولی اینجایی که الان هستم خیلی خسته ام

کلاسای شنبه لغو شده بودن

به مامان رفتیم بیمارستان و به دایی سر زدیم

دانیال رو ندیدم زندایی گفت رفته شرکت کارا رو انجام بده که در نبود دای کارا
عقب نمونن

فشارروی دانیال بود ...

حداقل تا خوب شدن دایی مسعولیتاش خیلی بیشتر شده بودن

کاش بهش نگفته بودم میرم خونه سیاوش

بین اینهمه کارومشغله فقط همینو کم داشت

صبح زود بیدار شده بودم و هرکاری میکردم خوابم نمیبرد قرار بود ساعت نه برم
خونه سیاوش

دانیال تاده دقیقه دیگه میومد دنبالم

وسایلمو برداشتم و رفتم پایین مامان هنوز خواب بود

اروم درو بستم و وارد کوچه شدم ماشین دانیال همون لحظه از سرکوچه
پیچیدو جلوی پام ترمز زد

سوار شدم و وسایلمو گذاشتم روی صندلی عقب

+....سلام

-....سلام خوبی؟

+...خوبم مرسی

همین دیگه هیچکدوممون هیچ حرفی نزدیم

تازه داشت یخمون آب میشد اما انگار دوباره یه فاصله نامرعی اومده بود بینمون

دانیال شده بود همون دانیال جدی و کم حرف

عادت کرده بودم به اینکه بامن متفاوت باشع

اخمامو کردم توهم و از شیشه به بیرون خیره شدم

برای چه گناهی داشت منو مجازات میکرد؟

نزدیک خونه سیاوش بودیم خودمو جمع و جور کردم خوشبختانه سیاوش تا ساعت ۱۲ نمیومدو امیدوار بودم تااون موقع کارم تموم شده باشه و باهاش چشم توچشم نشم

....ممنون که منو رسوندی

دستگیره درو گرفتم و خواستم پیاده شم که بازوم کشیده شد

چند ثانیه تو چشمام نگاه کرد انگار میخواست چیزی بگه

چیزی بپرسه

منتظر بهش چشم دوخته بودم

بازوم ول کردو فقط لب زد

-....برو پایین

وسایلمو برداشتم و درو محکم بهم زدمو ازش دور شدم

روانی لجباز

ایفون زدم بهناز درو باز کردو رفتم بالا

انقدر ذهنم بهم ریخته بود که به کل یادم رفته بود کجا اومدم و برای چی اومدم

بادیدن شکم برآمده ی بهناز به خودم اومدم

خندیمو گفتم

+...وای یعنی من انقدر تورو ندیدم کی انقدر شکمت بزرگ شد

-....بیا داخل

بهناز میخواست بلندشه و میوه و چایی بیاره دستشو گرفتو مجبورش کردم بشینه

+....چیزی نمیخورم بخدا تعارف نداریم که

دستم روی شکمش کشیدم دوباره چشمام داغ شد چند بار پلک زدم تا بتونم مانع از ریزش اشکام بشم اما موفق نبودم و اشکام کل صورتمو پوشوندن

بهناز اتعجب داشت به من نگاه میکرد
سریع اشکامو پاک کردم و گفتم

+...ببخشید یهو احساساتی شدم ...
دستمو فشرد و لبخندی زد

چی میتونستم بگم؟

بگم من حتی تورو یاهام رنگ لباس حاملگیمم باسیاوش انتخاب کرده بودم

+..خب موهاتو میخوای چیکار کنی؟

چند ساعتی درگیر ارایش کردن بهناز شدم موهاشو مرتب کردم و کنار کشیدم
+...بیا خودتو تواینه ببین ببینم میپسندی؟

بهناز اومد جلوی آینه
-....وای دختر عالی شده دست درد نکنه
+...خواش میکنم
-...بیا بشین برات چایی بیارم خسته شدی

+...ن مرسی باید برم راستی بهناز جنسیت بچه چیه؟

-...بچه یا بچه‌ها؟

+...یعنی چی

-...این‌یه رازه به هیچکس نگیا میخوایم همه رو سوپرایز کنیم دوقلوان ولی جنسیتشونو فعلا نمیدونیم

یکم بابهناز گپ زدم و بلندشدم
وسایلمو جمع کردم همه جارو چک کردم که چیزی جانداشته باشم

از اتاق اومدم بیرون که ایفون زنگ خورد
-...سیاوشه بیا بشین حالا که سیاوش اومده ناهارو باهم بخوریم

درو باز کرد و منتظر موند که سیاوش از اسانسور بیاد بیرون
هنوز کوله وسایلام دستم بود روی اولین مبلی که بهم نزدیک بود نشستم

بهناز سیاوشو بوسید و درو بست
ازروی مبل بلندشدم و سلام کردم
-...خوبی صحرا؟ خوش اومدی میبینم که خانوم منو از لولو به هلو تبدیل کردی

بهناز مشتی به بازوی سیاوش زدو به حالت قهر صورتشو برگردوند
+....خانومت خودش خوشگل بود من که کاری نکردم

هرچقدر اصرار کردن ناهار نمودم
نیتونستم بیشتر از این اونجا بمونم داشتم خفه میشدم

سوار تاکسی شدم و اومدم خونه
هیچکس خونه نبود

چقدر تنها بودم دلم گرفت
از بچگی دلم میخواست یهخواهر داشته باشم یکی که وقتی دلم میگرفت پیشم باشه
یکی باشه که من انقدر تنهاییو با گوشت و استخونم حس نکنم

خبری از دانیال نبود و این غیبت چندساعته واقعا برام عجیب بود
شب مامان باباومدن اما هنوز هیچ خبری از دانیال نبود

شمارشو گرفتم و بهش زنگ زدم هرچقدر بوق خورد جواب نداد
گوشیو گذاشتم کنار و سعی کردم بخوابم

از صبح سرم درد میکرد

تافردا پیداش میشه!

.....

لباسامو پوشیدم و سریع از خونه زدم بیرون ...

دیرم شده بود و باید زودتر خودمو میرسوندم تاکسی دربست کردم و از توی اینخ
جیبی که داخل کیفم بود به خودم نگاه کردم

صورت‌م پف داشت و بی‌رنگ و روت‌ر از همیشه به چشم میومدم

کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم

دو ساعت کلاس عمومی داشتم و میتونستم یه چرت کوتاه بزنم

سرمو روی دسته صندلی گذاشتم و چشمامو بستم با تکنونای دستی بیدار شدم

دستموروی صورت‌م کشیدم و گفتم

+....چیشده ؟

-...چیزی نشده فقط کلاس تموم شده

+...اوه چه خوب

وسایلمو برداشتم و اومدم بیرون یک ساعت تاکلاس بعدی فرصت داشتم

از خیابون رد شدم و وارد کافه نزدیک دانشگاه شدم

هنوز خوابالو بودم یه قهوه و کیک سفارش دادم و روی یکی از صندلی ها نشستم

گوشیمو بیرون اوردم و مشغول چت کردن بادوستام شدم

تلگرامم رو چک کردم هیچ خبری از دانیال نبود و بازدید هم نداشت

تواین مدت این اولین باربود که اینقدر ازش بی خبر بودم

پول قهوه و کیکو حسابکردم اومدم بیرون

هوا یکم الوده بود و احساس میکردم نمیتونم درست نفس بکشم
از بچگی همین مشکلو داشتم تا یکم هوا الوده میشد مثل بچهای کوچولو توخونه
مینشستم و بیرون نمیومدم

از ورودی دانشگاه رد شدم و وارد محوطه شدم
سرم پایین بود و داشتم باخودم فکر میکردم که احساس کردم کسی صدام کردم
سرمو برگردوندم اما کسی نبود

دوباره راهمو ادامه دادم واینبار دستیو روی شونم حس کردم

-....وایسا دختر نفسم گرفت چرا صدات میکنم صبر نمیکنی

+....نشنیدم رویا کارم داشتی؟

دستمو کشیدو منو برد سمت نیمکت ها

-...بیابشین ببینم ..باید همه چیو برام تعریف کنی

+...چیو تعریف کنم چی میگی رویا؟ من کلاس دارم باید برم

-....خودتو نزن به اون راه من همه چیو میدونم

کلافه با انگشتای دستم بازی میکردم

+....چیو میدونی؟ واضح بگو برات توضیح بدم

-....نامزدیت دیگه .خیلی بی معرفتی فکر میکردم به من بگی

حرفم تودهنم مونده بود

+...کی به تو گفته؟ تو از کجا خبر داری؟

-....این مهم نیست بیا عکسشو بهم نشون بده

عصبی و پر خاشگر از روی صندلی بلندشدم

+....رویا کی این چرت و پرتا رو بهت گفته؟

رویا شکه شده از عکس الغمل من بلندشده گفت

-....یه دختره داشت برای منصوره میگفت منم اتفاقی شنیدم

دستشو کشیدم و گفتم

+....این دختره رو به من نشون بده ببینم کیه؟

-...صحرا من نمیشناسمش یلخظه دیدمش

دست رویا رو ول کردم و با چشم دنبال منصوره گشتم بالاخره پیداش کردم رویا رو
دنبال خودم کشیدمم و رفتم پیششون
دهنمو باز کردم که در مورد اون دختر از منصوره بپرسم که قبل از من منصوره
گفت

-....مبارکه صحرا چه بی خبر نامزد کردی

+...کی بهتون گفته من نامزد کردم ؟

منصوره رو به دوستاش کردو گفت

-...دختره چی بود اسمش یادم رفته اومد گفت که نامزدی کردی مگه نکردی ؟

اگه میخواستم حقیقتو بگم باید میگفتم نامزدی کردم

اما وقتی دیر یا زود تهش قرار نبود این نامزدی رسمی شه چرا بایدخودمو بین زبونا
مینداختم

+....راستش من

قبل ازاینکه حرفمو کامل کنم منصوره به کسی اشاره کردو گفت

-..این دختره گفت که نامزدی کردی

پانته آ صدامونو شنید و برگشت و اومد سمتون

-...خوبی صحراجون؟ دانیال چگونه؟

+...ممنون

-...راستی به دوستات نگفته بودی نامزد کردی؟ من نمیدونستم از دهنم دررفت بهشون گفتم

باحرص به پانته آ نگاه کردم راهمو گرفتمورفتم

دنبال چی هست این دختر؟

کلاسام تموم شدو برگشتم خونه

مامان از دانیال پرسیدو با گفتن اینکه خبری ازش ندارم وارد اتاق شدم

تاشب خودمو سرگرم کردم

کلافه و باحرص گفتم

+...مامان از صبح صدار پرسیدی خبری ندارم از دانیال عزیزمن

-...یه زنگ به شوهرتر بزن

باچشمای درشت به مامان نگاه کردم

+...شوهرم؟

-...اول و آخر که دانیال میشه شوهرت شمااین نامزدیو الکی دارین کشش میدین !

بغ کرده روی تختم نشستم صدای ایفون بلند شدو مامان از پایین صدام کرد

-....بیابرو دانیال اومده دم در

+...خب بهش بگو بیاد داخل

-...بهش گفتم نمیاد

برگشتم بالا ولباس پوشیدم در ماشین رو باز کردم و نشستم

-...سلام خوبی

+..سلام خوبم توخوبی؟ کجایی دانیال؟میدونی مامان چند بارازم پرسیده دانیال کجاست؟

دانیال پوزخندی زدو گفت

-...فقط عمه نگرانم شده؟ خودت چی؟

+...دانیال

دستمو گرفت و گفت

-...ببخشید یکم کار برام پیش اومد برای یکی از دوستان مشکل پیش اومد در گیر اون بودم بعدم رفتم شرکت بابا بعد اونم بیمارستان گوشیم خاموش شده بود اصلا وقت نکردم بزنمش شارژ

+...دایی چطوره؟

-....دایی بهتره اما پسرداری اصلا خوب نیست

به صندلی تکیه دادو گفت

-...دلم برات تنگ شده بود صحرا

سرم پایین بود وبا ریشه ی شالم بازی میکردم

-...دلم برای اون روزی که خونم بودی تنگ شده

سرمو بلند کردم

دانیال خندید و گفت

-...تو چرا انقدر رنگت قرمز شده حالا خوبه اون روز کار خاصی نکردیم تو اینطوری

رنگ به رنگ شدی

چشممو چرخوندم و گفتم

+....نه تورو خدا بیا کار خاصی هم نکنیم

دانیال سرشو آورد نزدیک و گفت

-...من که راضیم تازه میتونیم از همین الانم شروع کنیم

سرمو عقب کشیدم

+...پررو

سرمو به صندلی تکیه دادم و اینبار دانیال سرشو آورد نزدیک صورتم

+...دانیال برو عقب توکوچه ایم

-...تا مو نبوسی نمیرم عقب

+...دانیال

-...جون دانیال

+...برودیگه

-...نمیرم اول بوس

اخمی بهش کردم و سریع گونشو بوسیدم

دانیال خندید و سرشو عقب کشید

-...کوچولوی فراری

در کوچه باز شدو بابااومد بیرون

+...ببین اگه بابا مارو تواون وضعیت میدید چی؟

-...من که میگم بیابریم خونه تونمیای

مشتی به بازوش زدم و شیشه رو کشیدم پایین

دانیال از ماشین پیاده شد و با بابا دست داد

باباتعارفش کرد بیادداخل

+...راست میگه دانیال بیا یکم استراحت کن

-...ممنون مامان خونه تنهاست بايد زودتر برگردم اومدم يه سربه صحرا بزنم و برگردم

بابا رفت داخل

-...فردا تا ساعت چندكلاس داري؟

+...ساعت دو چطور مگه ؟

-...ميام دنبالت بعديش الانم برم مامان منتظره

بدون اينكه منتظر جواب من بمونه ماشينو روشن كرد و رفت

لجهاز زورگو

به محض وارد شدنم به خونه سوالاي مامان شروع شد

-...اين دو روز كجا بوده ؟

+...سرش شلوغ بوده

مامان من ميرم بالا فردا كلاس دارم

.....

وارد سرويس شدم و صورتمو شستم

رژمو دوباره تمديد كردم

دانیال تا چند دقیقه دیگه میرسید وارد محوطه شدم و روی یکی از نیمکتها نشستم
سنگینی نگاهیه حس کردم سرمو بلند کردم و با پانته آ چشم تو چشم شدم

این دختره دیگه چی میخواست تواین گیرو دار زندگی من
گوشیمو برداشتم و سعی کردم تا اومدن دانیال خودمو با گوشیم سرگرم کنم

-...سلام

نفس عمیقی کشیدم

+...سلام چیشده؟

-...باید باهات حرف بزنم

+...فکر نکنم منو تو باهم حرفی داشته باشیم

-...در مورد دانیال هست

+..من بایدبرم دانیال دم در منتظرمه

بازمو گرفت و گفت

-....مهمه صحرا فردا منتظرتم باید بدونی

بازمو از دستش کشیدم و ازش دور شدم

پانته آ خیلی عجیب بود یجوری بود که اصلا به دلم نمینشست اما کنجکاو شده بودم
که چیکارم داره

سوار ماشین شدم

-...سلام خانوم خسته نباشی

+...مرسی توام همینطور چه بویی میاد توماشینت

-...پست سرتو نگاه کن

یه بغل گل نرگس روی صندلی بود

ذوقمو نمیتونستم پنهان کنم حتی حرفای پائنه آروهم به کل فراموش کرده بودم

+...ازکجامیدونستی من نرگس دوست دارم؟

دانیال باهمون ژست دختر کش بالون تی شرت جذبی که چسبیده بود به بازوهاش
عینکشو زد بالا و چشمکی بهم زدو گفت

-...تو هنوزم باور نکردی وقتی میگم چند سال عاشقت بودم ..من همه ی چیزایی که
دوس داریو بلدم

+...خیلی خوشحال شدم مرسی

-....ناهار خوردی؟

+...اره یچیزایی خوردم توچی؟ کجاداریم میریم؟

-...من نخوردم خیلیم گرسنمه میخوام تورو بخورم

+....آدم خواری مگه؟

-....صحرا خوارم

+....نگفتی کجادریم میریم ؟

-....ساعت دو بعداز ظهر کجابیرم تورو قربونت برم ؟ میریم خونه من دیگه

+....دانیال

-...جونه دانیال نمیگی اینطوری منو صدا میکنی یکاری دستت میدم ؟

+...من جدی ام دانیال قرارمون این نبود

-...من که یادم نمیاد باهات قراری گذاشته باشم

+...اگه مامان زنگ زد من بگم کجاهستم ؟

-....بگو خونه آیندم

ازحرف دانیال یه حسی تووجودم عوض شد

اینکه دانیال منو خانوم خورش میدید بهم عذاب وجدان میداد

من فقط دنبال بهونه ای بودم که این نامزدیو بهم بزنم و از دست مامان بابا راحت شم

+...دانیال

-...صحرا چرادرای همه چیو سخت میکنی ؟ من میدونم تومیدونی عمه هم میدونه من اگه بخوام کاری بکنم نیازی ندارم حتی تورو بکشونم توخونم همینجا توماشینم میتونم پس این حرفا رو بذار کنار و با من بیا هم استراحت میکنیم هم کنار همیم

دانیال هیچ جای حرفی برای من نداشت از ماشین پیاده شدواومد سمت من

حتی به من گوش نداد که بدون من برای چی باو مدن توخونش مخالف
در سمت منو باز کردو گفت

-...بیا پایین اخمو زود باش

+...دانیال

-...گذشتنت رو تکرار صحرا؟ چرا امروز اینقدر اسم منو صدا میکنی ؟

دستمو کشیدو منو دنبال خودش وارد اسانسورکرد

-...به یمن حضورت زنگ زدم صبح او مدن خونه رو مرتب کردن همه چی ترو
تمیز

پس همه چی از قبل برنامه ریزی شده بود

دستشو دور کمرم حلقه کرد و از پشت توی بغلش قفل کرد

چه علاقه ای به این پوزیشن داشت

هر دفعه منو میدی اینجوری بغلم میکرد

-....نمیدونی چقدر همیشه دلم میخواست اینجوری بغلت کنم

اسانسور ایستادو از هم جدا شدیم

درو باز کردو منتظر موند من وارد شم

به محض وارد شدنمون دانیال تی شرتشو بیرون آورد و انداخت روی مبل

+...بردار لباس تو

-...جان؟

+...لباس تو از روی مبل بردار

-...چشتم

+...راحت باش توام ...صحرالینو هر دفعه باید بهت بگم؟

-..باشه

وارد یکی از اتاقا شدم و وسایلام رو گذاشتم روی تخت یه نفره ای که توی اتاق بود

مانتو مو بیرون اوردم یه پیرهن نقره ای رنگ تنم بود یقش هفتی و یکم باز بود

موهامو باز کردم و محکم بالای سرم گوجه ای کردم و بستمشون

گوشیمو برداشتم و وارد تلگرام شدم

یه ایدی ناشناس بهم پیام داده بود

"....میدونی نامزدت دوشب پیش کجا بوده ؟"

پوست لبمو با دندونم کندم و دوباره پی امش رو خوندم نه عکسی پروفایلش بود که

بتونم بشناسمش نه ایدیشی میشناختم

در باز شدو دانیال گفت

-...میتونم پیام داخل؟

+....توکه اومدی دیگه سوال کردنت چیه؟
-...چیه تـوان گـوشـی بـذار نـار بـیا یـکم بـاما باش

+...باشه برو میام
از اتاق اومدم بیرون و باهم وارد سالن شدیم
+...کلا تو از در زدن خـوشـت نـمـیـادا
-....میخواستـم غـافلگیرت کنـم شـکار صـحنـها انـجام بـدم کـه دـیگـه دـیر رـسـیدم صـنـحـه هـا
رو از دست داده بودم

شیطنتای دانیال روز به روز داشت بیشتر میشد
و من به این فکر میکردم که وقتی این نامزدی بهم بخوره بعدازاون چطوری باید با
دانیال چشم توچشم بشم؟

+....ناهار چی میخوری برات درست کنم؟
تابه خودم بیام کمرمو گرفت و منو روی کابینت ها گذاشت
-....توکه تو اتاق بودی سفارش دادم

+...چی سفارش دادی؟
-...جوج

+....من نمیخورم چراازمن نپرسیدی چی میخوری؟
دانیال چپ چپ بهم نگاه کرد و گفت

-...فقط میخوای ساز مخالف بزنی همه میدونن تو عاشق جوجه ای

خلع سلاح شده بودم پاهامو تکون دادم و به دانیال نگاه کردم نمیدونستم بیرسم یانه!

باخودم درگیر بودم

-...چیه تو فکری جوجه !به چی فکر میکنی ؟

+....هیچی

آیفون زنگ خورد

+... دانیال اینجوری میری دم در ؟

-...پیرهن تنم نست فقط مهم شلواره که پامه

سری به تاسف براش تکون دادم و میزو چیدم

دانیال جوجها رو آورد و باهم مشغول خوردن شدیم

-...خوبه باز ناهار خورده بودی !

+...چیه خب ؟ جوجه دوست دارم

-...نوش جوننت فسقل

+...اینطوری نگام نکن نمیتونم بخورم

-...نگاه میکنم به تلافی تمام وقتایی که نمیتونستم بهت زل بزنم میخوام نگاهت کنم

+...تو اگه انقدر عاشق بودی پس چرا انقدر دخترای جورواجور تو زندگیت بودن ؟

-....من حتی یدرصد هم به این فکر نمیکردم که بتونم تورو داشته باشم

دستمو از روی میز گرفت و گفت

-...اینکه توان کنار منی یه معجزست ... من میخوام فراموش کنم هیچوقت
نخواستم منو با زور قبول کنی که اگه میخوام خودمو بهت تحمیل کنم همون سه
سال پیش اینکارو میکردم

لبخند مصنوعی زدم ...من همین الانم به اجبار کنارتم دانیال
دستمو از دستش بیرون کشیدم و مشغول جمع کردن میز شدم
+...راستی دو شب پیش کجابودی چرا یهو غیبت زد ؟

بهش نگاه کردم دستشو بین موهاش فرو کرد و نفسشو بیرون داد
-...نپرس چه شب افتضاحی بود یکی از بچه ها یه مشکل براش پیش اومده بوددرگیر
اون بودم

+...چه مشکلی ؟
-....راستی خونه سیاوش چطوربود؟

بطور خیلی ضایعی بحثو پیچونده بود شونه ای بالاانداختم به من چه هرکار میخواد
بکنه
+...رفتم بهنازو آماده کردم برگشتم دیگه چطور باشه ؟
-...سیاوش

چشمامو بستم و سعی کردم اروم باشم

سختترین بحث ممکن رو انتخاب کرده بود
صحبت در مورد سیاوش با دانیال چیزی بود که دلم میخواست تا آخر عمرم بندازمش
عقب و هیچوقت چیزی راجع بهش نگم

+...چند دقیقه بیشتر ندیدمش داشتم میرفتم که اومد
-...اها

دستام یخ کرده بود
-...ول کن این ظرفا رو بیا ببینم

دستمو کشیدو منو برد تو سالن
-...فیلم بذارم ببینیم چه فیلمی خوست میاد؟
نه که همیشه بهم حق انتخاب میداد الانم میخواد از من نظر بپرسه
+...فرقی نمیکنه هرچی گذاشتی میبینیم
-....باشه

دانیال فیلمو گذاشت اومد کنارم
-..امیدوارم خوست بیاد
فیلم قشنگی بود
دانیال کمرمو گرفتو کشید سمت خودش
+...چیکار میکنی دانیال ؟
-...میخوام از فیلم بیشتر لذت ببرم

دانیال روی کاناپه لم داده بود و من از بغل به سینش تکیه دادم و پاهامو دراز کردم
-....سایز کمرت چنده؟

+...چطور مگه ؟

دستش. دور کمرم حلقه کردو گفت

-....خیلی باریکه حس میکنم اگه یکم فشارت بدم میشکنی

+...نمیشکنه تو نگران کمر من نباش

فیلم طولانی بودو خوابم گرفته بود سرمو روی سینه ی دانیال فیکس کردم چشمامو
بستم

بالحساس مور مور شدن صورتم چشمامو باز کردم صورت دانیال تو فاصله
چهارانگشتی صورتم بود و دستش روی صورتم

+...ساعت چنده ؟خیلی خوابیدم ؟

-...نه نیم ساعت بیشتر نگذشته جات خوب بود ؟خوب خوابیدی ؟

+....اره خیلی

دانیال شیطون نگام کرد بایادآوری اینکه تو بغل دانیال خوابیده بودم مشتی به
بازوش زدم و گفتم

-....خیلی منحرفی بچه

ابروهاشو بالاانداخت و گفت

-....من بچه ام ؟ بنظرت من در استانه سی سالگی بچه ام ؟

+...خوبه حالا بابابزرگ

-....خدا کنه چشمای بچمون شبیهه تو بشه

اب دهنمو قورت دادم و به دانیال خیره شدم
بچمون ؟

خواستم جوو عوض کنم و گفتم

+..ایشالله عقل و شعورشم به من میکشه

-....زبان سرخ سر سبز را به بادمیدها وروجک

+...چراغ راهنماییه مگه ؟ سبز و سرخ داره ؟ دانیال خان اجازه میدی بلندشم ؟
زخم بستر گرفتم

دستمو کشیدو منو بلند کرد

+....دانی باید بریم دیگه همین که تالان مامان زنگ نزده خودش جای تعجب داره

-....اتفاقا وقتب خوابت برد عمه زنگ زد

+....وای چی گفت ؟ گوشیم کجاست ؟

-...گفت صحرا کجاست ؟ گفتم اومدیم بیرون رفته توالنت

+....کاش صدام میکردی

-....دیگه زحمت پیچوندن عمه رو خودم گردن گرفتم برو آماده شو بریم بیرون

+....دانیال من باید برم خونه باید درس بخونم

-...یه چرخ میزنیم بعد میرسونمت

لباسامو پوشیدم دانیال همه جارو چک کرد و باهم رفتیم بیرون

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

-.....با بستنی موافقی ؟

+....تو این سرما ؟

-.....اره

+....اصلا بهت نمیخوره سی ساله باشیا

-.....مهم دله که دل من بیست سالشه

+....چرا اینقدر فرق کردی دانیال ؟

-.....چه فرقی ؟

+....تو هیچوقت تو دور همیامون انقدر پرانرژی نبودی کم حرفو ساکت و اخمو بودی

-.....قرار نیست اونطوری که باتو هستم باهمه باشم

دستمو بین دستش گرفتو گفت

-.....تو برای من یه معجزه ای...یه رویایی که تبدیل به واقعیت شده ...به هم حق بده که دلم میخواد همش پیشم باشی من

دورمو پر از دخترای رنگارنگ کرده بودم که بتونم به توفک نکنم که فراموشتم کنم میدونی چقدر اذیت میشدم ؟

تارسیدن به بستنی بندی مورد نظر اقا بینمون سکوت بود و دستم تودست دانیال
-.....بیا پایین

سه اسکوپ از سه طعم مختلف انتخاب کردم و روی یکی از صندلی ها نشستم

دستمو زیر چوئم گذاشتم و به ماشینایی که توخیابون رد میشدن نگاه کردم

سنگینی نگاه‌پورو خودم حس کردم سرمو بلند کردم و به اطرافم خیره شدم مرد حدودا سی و پنج ساله چندتا میز اونور تر

نشسته بود و با چشماتش داشت منو میخورد اخمامو کشیدم توهم شالمو کشیدم جلو و با چشمام دنبال دانیال گشتم

بستنیارو گرفته بودو داشت میومد سمت من

-...چرا اخمات تو همه ؟

+...چیزی نیست

بستنیامونو خوردیم اما هنوز سنگینی نگاه اون مرد رو روی خودم حس میکردم در اصل بستنی کوفتم شد

+...بریم ؟

-...اره

درکافه رو باز کرد اول من رفتم بیرون و پشت سرم دانیال

دستی روی شونه ی دانیال قرار گرفت و کسی صداش کرد

برگشتم و با دیدن همون مرد چشم چرون چشمام گرد شد

مطمعنم که تو دور همی دوستای دانیال ندیده بودمش

دستشو سمت من دراز کرد بالاگراه دستمو بین دستش گذاشتم فشاری به دستم وارد کرد و دستمو ول کرد

-....چرا خبر ندادی اومدی پاکان؟

+...تازه رسیدم چندروز میمونم دوباره برمیگردم

-....معرفی نمیکنی ؟

+....صحرا نامزدم

-....چه اسم زیبایی خیلی خوشبختم تبریک میگم دانیال جان بابت حسن انتخابت
زیر لب تشکر کردم

جلوی دانیال خوب نقش بازی میکرد مردیکه چشم چرون

+....مسیرت کجاست پاکان ؟ برسونمت

-...مزاحمتون نمیشم

+...نه بابا چه مزاحمتی بیا بریم بین راه یکم حرف میزنیم

پاکان و دانیال جلو نشستن و من رفتم عقب

کل مسیر در مورد کار حرف زدن هر بار که سرمو بلند میکردم از تو اینه با پاکان
چشم توچشم میشدم دیگه داشتم عصبی میشدم

دوباره سرمو بلند کردم و اینبار بجای اینکه سرمو بندارم پایین بهش اخم کردم و
سرمو برگردوندم

خوبه فهمیدی نامزد رفیقت هستم و اینطوری نگاه میکنی !

بالاخره پاکان رورسوندیم

-...بیا جلو بشین

+...اوف دانیال حسش نیست

از بین صندلی ها رد شدم و خودمو روی صندلی جلو انداختم
-....صحرا

+...بیین کثیف نشد که ماشینت . این رفیقتو ندیده بودم

-...تهران نیست که ببینیش

+...چطور مگه ؟

-...پاکان ساری دنیااومده ...تهران بزرگ شده ..پیمانکار هست الانم یه برج تو
اصفهان تحویل گرفته اونجاست

+...اها که اینطور ازش خوشم نیومد

-...مگه قراره خوشت بیاد؟ تو فقط باید از من خوشت بیاد

+...تابرسیم خونه دیر میشه من کی بشینم درس بخونم ؟

-...کی تاحالا تو درس خون شدی اخه ؟

رسیدیم در خونه

-...راستی به عمه بگو بابا فردا مرخص میشه

+....باشه کاری نداری ؟

-...نه فردا

+....دانیال بخدا امتحان دارم باید بشینم بخونم

-....بذار حرفمو کامل کنم دختر فردا نمیتونم ببینمت باید کارای بیمارستان رو انجام بدم

از عکس المعلم خجالت کشیدم و لبمو گاز گرفتم
-....گاز نگیر اون لب رو وسط کوچه یکاری دستت میدما

در ماشینو باز کردم و سریع پیاده شدم
براش دست تکون دادم و وارد خونه شدم هنوز درو نبسته بودم که صدای بابا به گوشم رسید

-....کجابودی؟

+...بیرون بودیم

-...برو داخل

تا آخر شب مشغول خوندن جزوها شدم خسته شده بودم دستمو پشت گردنم کشیدم و گوشیمو برداشتم

دانیال پیام داده بود

"...احوال بچه درس خون ما..."

براش نوشتم

"...داغون ..له..هیچی نمیفهم"

دیروقت بودو منتظر جواب نبودم جزوه رو گذاشتم کنار و روی تخت دراز کشیدم
دستم رو سرم گذاشتم

همه چی اروم بود دانیال هیچ نکته ی منفی نداشت

لبمو گاز گرفتم

من چطوری باید دنبال بهونه میگشتم؟

هر چقدر این نامزدی طولانی تر میشد بیشتر به ضرر من میشد

انقدر فکرای مختلف کردم تابالاخره خوابم برد

صبح با سردرد شدیدی از خواب بیدار شدم

رفتم دانشگاه و امتحانمو دادم

تا کلاس بعدی یکم وقت داشتم با بچه‌ها روی نیمکت‌ها نشستیم و مشغول حرف زدن شدیم

گوشیمو بیرون اوردم و وارد تلگرام شدم

از اون اکانت ناشناس دوباره یه پیام داشتم

وارد صفحه چتش شدم

یه ویدئوی چند ثانیه‌ای بود

زدم روی دانلود و از بچه‌ها فاصله گرفتم

ویدئو رو باز کردم

خیلی کوتاه و نامفهوم بود دوباره پلی کردم

یکم بیشتر توجه کردم دانیال بود با یه دختر خیلی نزدیک بهم بودن

جوری که انگار اگه یکم بیشتر میرفتن جلو باهم یکی میشدن
قبل از اینکه اون اکانت ویدعو رو پاک کنه سیوش کردم

براش نوشتم

-....این چیه؟ تو کی هستی ؟ میخوای چیه ثابت کنی ؟

خوند اما جواب نداد

دختره اصلا برام آشنا نبود هر چند چهرش خیلیم مشخص نبود

به دانیال نگاه کردم همون لباسی تنش بود که اون شب اومد در خونه منو ببینه

دوباره یه پیام دیگه داد

"...امیدوارم ار نامزدت پرسیده باشی که دو شب پیش کجا بوده ! اینم یه سند برای
اثبات حرفم ..."

اصلا سر درد نمیاوردم از حرفاش با کلافگی بلند شدم و سمت سرویس بهداشتی رفتم

تا ابی به دست و صورتم بزنم

کیفمو اویزون کردم مشتمو پراز اب کردم و روی صورتم پاشیدم

چشمامو بستم و نفس عمیقی کشیدم

من بااین ویدعو هیچیو نمیتونستم ثابت کنم

کلاس بعدی شروع شد و برگشتم سر کلاس

از دانشگاه اومدم بیرون و شروع به قدم زدن کردم

پانته آ اومد سمتم و گفت

-....از دانیال پرسیدی دو شب پیش کجا بوده ؟

+...اون اکانت توییپی ؟

-...اره منم .ازش پرسیدی یانه ؟

+...به تو ربطی نداره برو کنار اصلا از کجا معلوم این ویدعومال قبل نباشه

-...وایسا کارت دارم

گوشیشو از کیفش بیرون آوردو سمتم گرفت

-...بیالین عکسارو ببین ببینم بازم میگی دروغ میگم یانه

عکسارو یکی یکی رد کردم همش دانیال بود بااون دختر تو فاصله ی خیلی کم
حتی تو یه عکس دختره بازوی دانیالم گرفته بود

دنیا داشت دور سرم میچرخید

قلبم درد گرفته بود

پوزخندی زدم

به من میگه عاشقمه ولی با دخترای دیگه میچرخه

+...عکسارو واسم بفرست

-...اما

+....اگه عکسارو واسم بفرستی ب دانیال نمیگم که کار تو بوده اما اگه نفرستی
مطمعن باش بهش میگم

پانته آ عکسارو واسم فرستاد یه گوشه ایستادم و زنگ زدم به دانیال و گفتم بیاددنبالم

استرس داشتم پشیمون شدم از اینکه زنگ زدم به دانیال کاش زنگ نزده بودم

اصلا از کجامعلوم که راست بگه ؟
ماشین دانیال جلوی پام ترمز زد سوار شدم و کمر بندمو بستم
...چیشده صحرا ؟ چرا رنگت پریده ؟

بی حرف گوشیدو دادم دستش

ماشین رو پارک کرد و گوشیمو گرفت
سرمو به پنجره تکیه دادم و بی صدا گریع کردم

بغض داشتم
حس کسیو داشتم که بازیچه شده
که احساسشو نادیده گرفتن
دانیال چطور میتونست ادعای عاشقی بکنه وقتی هنوز اون دخترا تو زندگیش ؟

اون چندسال من نبودم اما الان که هستم
شاید عادت کرده به بالین و اون بودن

شاید پشیمون شده ...
چرا همیشه منم که پس زده میشم چرا همیشه باید یکی دیگه رو به من ترجیح بدن؟

-....کی اینارواست فرستاده ؟

+....مگه مهمه؟

دستم روی صورتم کشیدم و اشکامو پاک کردم

+....درگیر دوستت بودی دیگه؟ این دوستت بود ؟

-...صحرا اونطوری که توفکر میکنی نیست

+....این عکسا اون ویدعو همه چیو ثابت میکنه دانیال

-...اینا هیچیو ثابت نمیکنن به من گوش کن

+....داد نزن ..گوش نمیکنم این بود اون عشقی که ازش دم میزدی ؟

-....هیچوقت احساسی که بهت دارم و زیر سوال نبر اگه ارزش تووآسه من کم بود

...

+....ارزش من واست زیاده که بهم دروغ گفتی ؟

-....من بهت دروغ نگفتم

+...نمیخوام چیزی بشنوم منو ببرخونه

-....صحرا

+....دانیال

ماشینو روشن کرد و راه افتاد

کلافه دستشو بین موهاش میکشید و باسرعت میروند

اشکام بند نمیومد

بالاخره رسیدیم

بدون اینکه خداحافظی کنم گوشیمو برداشتم و از ماشین اومدم پایین

واردخونه شدم و درو بستم

مامان از اشپزخونه اومد بیرون و منو دید

خداروشکر بابا خونه نبود که بخواد سوال جوابکم کنه

از پلها بالارفتم و وارد اتاق شدم مامان پشت سرم اومد داخل

-....چیشده چرا داری گریه میکنی ؟

+...با دانیال دعوا شده

-...باز چیکار کردی صحرا ؟

باچشمای اشکی به مامان نگاه کردم

نمیپرسید چیشده؟

میگفت چیکار کردی؟

-....خودتو لوس نکنیا چشمتون زدن شما دوتا که مشکلی نداشتین

پوزخندی زدم

-....زنگ بزن بهش زیادم قهر نمونین پسرداییده زشته نمیتونم یه عمر جلو داییت شرمنده باشم ...بازم باید بگم ؟ که پسری مثل دانیال کم پیدا میشه قدرشو بدون

مامان از اتاق رفت بیرون و درو محکم زد بهم

گریم بیشتر شد

هیچکس منو درک نمیکرد

همه به فکر خودشون بودن

عصبی گوشیه برداشتم و از پلها رفتم پایین

+...بیا ببین مامان

گوشیه انداختم تو بغل و روی کاناپه نشستم دستمو بین موهام فرو کردم

-...خب که چی؟

نابلورانه به مامان نگاه کردم

+...خب که چی ؟ این عکسا واسه دو شب پیشه دانیال به من دروغ گفته مگه نامزد من نیست ؟

-...خوبه حالا هر مردی از این شیطنتا داره توام بزرگش نکن

دوباره چشمم پرازاشک شد
بازم به من و احساسی که دارم توجه نکرد
+.... من میخوام همه چیو به هم بزنم مامان

مامان گوشو انداخت روی کاناپه و اومد روبه روم

-....چی گفتی؟ مگه الکیه؟ نبینم دیگه حرفتو تکرار کنی سپیده بابات الانه که برسه
چیزی نگی جلوش اخرشب میام اتاقت باهم حرف بزنیم

+....باشه
-...پاشو صورتتو بشور بابات الان میرسه

صورتمو اب زدم و وارد اتاق شدم

نه پیام و نه زنگی هیچی از دانیال نبود
شونه ای بالا انداختم و گوشو گذاشتم کنار
خودش اشتباه کرده بود و دروغ گفته بود
خوشم طاقچه بالامیذاشت

شانس من دیگه ازاین بهتر نمیشه
بابااومدو باهم شام خوردیم برگشتم اتاق و سعی کردم بخوابم

چشم‌ام داشت گرم میشد که در اتاق باز شد و مامان او مداخله

+...چیشده؟

....بیابشین

+...بله مامان؟

-...اگه من چیزی میگم یا اصراری میکنم به خطر صلاح خودت هست بهتر از دانیال

برای تو پیدانمیشه تک فرزند مطمعن باش داییت هیچی براتون کم نمیداره

+....مامان من عاشقتش نیستم

-...مگه همه ادما وقتی بایکی ازدواج میکنن عاشقتش؟ عشق یواش یواش بوجود میاد

دستشو بین موهام کشیدو گفت

-...هرمردی تو زندگش شیطننتایی داشته یکی بیشتر یکی کمتر بخاطر چندتا عکس پشت

پا نزن به بخت خودت

دوباره برگشته بودم سر جای اولم صحبت کردن با مامان بی نتیجه بود اون حرف

خودشو میزد از اینکه انقدر دانیال رو قبول داشت حرصم میگیره

-....الانم زنگ بزن بهش درست نیست قهرتون طولانی شه

برای خلاص شدن از دست مامان سر تکون دادم و گفتم باشه

ولی نمیخواستم کوتاه بیام

حتی اگه الان نتونم نامزدیو بهم بزنم ولی غرورمو زیر پا نمیذارم و به دانیال
زنگ نمیزنم اون اشتباه کرده بود و خودش باید عذرخواهی میکرد

مامان بلندشدو قبل از بیرون رفتن از اتاق گفت

-... حال داییت که بهتر شد میگم زودتر جشن عقد شما دو تا رو راه بندازه اینطوری
برای هردوتون بهتره

از شوک حرف مامان دهنم باز مونده بود این جشن عقد از کجا پیداش شد ؟
روی تخت دراز کشیدم و پوزخندی به خودم و سرنوشتم زدم

نکه تا الان همه چیز باب دل من بوده
فقط همین یکی و میخوان بهم تحمیل کنن

خسته شده بودم از این کشمکش های بی سرونه
اصلا شاید دانیال خودش بیخیال میشد

چشمامو بستم و همه چیو سپردم به سرنوشت و زمان
چند روز گذشته بودو هنوز هیچ خبری از دانیال نداشتم

مامان هرروز از دانیال میپرسید و برای اینکه دست از سرم برداره گفتم اشتهی کردیم و بخاطر حجم درسای من یه مدت همو نمیبینیم

امشب قرار بود بریم خونه دایی و بعد از چندروز دانیال رو میدیدم

تصمیم گرفتم یکم به خودم برسیم

حالا که حاضر نیست یه معذرت خواهی ساده بکنه پس بذار ببینه داره کیو از دست میده

موهامو محکم بالای سرم بستم

سپورت مشکیمو پوشیدم و یه لباس مشکی چسبون تا زیر باسنم تنم کردم کت کوتاه خردلی رنگمو روش پوشیدم

ی ارایش محو اما جذاب کردم شال و کیف و گوشیمو برداشتم و رفتم پایین
+...مامان من حاضرم

برای بار اخرم خودمو تو اینه قدی سالن چک کردم و لبخندی رو لبم اومد

حالا ببینم اقا دانیال باز میتونی کم محلی کنی
مامان از پلهامو پایین و با دیدنم لبخندی زدو گفت

...مهمونی نمیریم میریم عیادت داییت

+...میدونم چیه مگه ؟

...هیچی بیا بریم

بابا ماشینو از پارکینگ بیرون آورد سوار شدیم و راه افتادیم

تو دلم اشوب بود ...

بالاخره رسیدیم از ماشین پیاده شدم و پشت سر مامان بابا وارد حیاط شدم

سمت چپمو نگاه کردم تاب بچگیامون هروقت میومدم خونه دایی میشستم روی این
تاب و باهزار خواهش و التماس از دانیال میخوامم هلم بده

پوزخندی زدم چه زود بزرگ شدیم

تواین فکرا بودم که رسیدیم به در ورودی زندایی تنها اومده بود استقبالمون
همه ذوقم پرید

یعنی دانیال نبود ؟

همه نقشهام بهم ریخته بود زندایی رو بوسیدم واومدم داخل

دایی روی یکی از کاناپها دراز کشیده بود ضعیف و لاغر شده بود

به سمتش رفتم و گونشو بوسیدم

+....بلا به دور دایی جون

روی کاناپه روبه روی دایی نشستم و پامو روی پام انداختم

مامان کنار دایی نشست و گفت

-....دانیال رو ندیدم داداش نیستش ؟

+....تازه از شرکت اومده این مدت همه کارا رو دوش دانیال بود الانم رفت یه دوش بگیره نمیدونست شما میان

شیطون نگام کردو گفت

+....اگه میدونست که حاضر نمیشد عروشو منتظر بذاره

لبخند مصنوعی زدم و تودلم پوزخندی به خوش خیالی دایی و مامان زدم

صدای پاییی اومد و دانیال با یه شلوارک و بدون لباس از پلها اومد پایین حوله کوچیکی دستش بود و جلوی صورتشو گرفته بود و مارو نمیدید

با دیدن نیم تنه برهنش ضربان قلبم بالا رفت و یاد اون روز توی خونس افتادم و سرمو انداختم پایین

زندایی از اشپزخونه بیرون اومد و با دیدن دانیال هین کشید و دانیالو صدا کرد حوله رو آورد پایین و تازه متوجه ما شد

شوک شده با چشمای گرد بهمون نگاه کرد و بعد نگاهش رو من قفل شد گوشه لبش با دیدنم بالا رفت و برق چشماش ازاین فاصله هم قابل تشخیص بود

با سقلمه مامان تو پهلوم سرمو انداختم پایین
دانیال مردونه خندید و گفت
-...مادر من یه خبر بده مهمون داریم ادم اینجوری نیاد پایین

مامان اروم زیر گوشم گفت
-...مگه توبهش نگفتی که میایم؟
+...نه یادم رفت

دانیال بدون تعارف جلوامد و با بابا دست داد و گونه مامانو بوسید دستشو به سمت
من دراز کرد زشت بود وقتی همه داشتن نگامون میکردن بخوام ضایعش کنم

دستمو اروم توی دستش گذاشتم
-....من برم لباس بپوشم پیام

احساس میکردم هوای خونه حسابی گرم شده
دستمو جلوی صورتم تکون دادم و رو به زندایی گفتم
+....یکم خونه زیادی گرم نیست ؟

دایی و زندایی بهم نگاه کردن و اروم خندیدن
-...نه صحراجان هوای خونه خوبه
بابا اخمی بهم کردو مامان بحثو عوض کرد

دانیال از پله‌اومد پایین یه تی شرت استین کوتاه و شلوار پویده بود
چه علاقه ای داشت این بازوهاشو بندازه بیرون ؟

دقیقا روبه روی من نشست
جوری عادی رفتار میکرد انگار اونی که عکساش لو رفته و معذرت خواهی نکرده
منم !!

سرمو بلند کردم و با دانیال چشم توچشم شدم
اخمی کردم سرمو کج کردم

گوشیم توی کیفم لرزید و شروع به زنگ خوردن کرد
نگاه به دانیال کردم و بلندشدم و وارد حیاط شدم و تماسو جواب دادم
+...جونم بهار
-....کجایی

+..خونه دایی اومدیم عیادت
-...ماهم داریم میایم اونجا
+..باشه پس میبینمت

روی تاب گوشه حیاط نشستم و با پام سعی کردم خودمو هل بدم
-...بشین من هولت میدم

بی حرف نشستم و باتکونای دست دانیال چشمامو بستم
-....خوشگل کردی دل میبری صحراخانوم
جوابی بهش ندادم و چشمامو بسته نگه داشتم

-....وقتی ازدواج کردیم هم میخوای بخاطر چیزای بی ارزش یه هفته باهام قهر کنی ؟

چشمامو باز کردم از حرفش حرصم گرفته بود

از روی تای بلندشدم و روبروش ایستادم

+....کی گفته من میخوام باهات ازدواج کنم ؟

-...خب دلیل اینکه نخوای باهام ازدواج کنی چیه ؟

+....دلیل اینکه بخوام باهات ازدواج کنم چیه ؟

-....من دوستت دارم اخلاقم خوبه تورودرک میکنم ازادت میذارم خونه و ماشین و کار دارم اگه مشکلی میبینی بگو راجع بهش حرف بزنیم

دانیال مشکلی نداشت از دید ی خاستگار همه چی تموم بوداز همه مهمتر پسرداییم بودو بیشتر از همه میشناختمش اما یچی تهه دلم کم بود یه احساسی کم بود

کلافه نفسشو بیرون داد دستمو کشید ومنو روی تاب نشوند و خودشم روبروم وایساد
-....بگو دردت چیه که انقدر ساز مخالف میزنی ؟مشکل کجاست بگو حلش کنم

سرمو بین دستام گرفتم حرفای نگفته این چندروز رو دلم سنگینی میکرد اما قدرت اینکه بخوام به زبون بیارمو نداشتم

دانیال دستشو روی شونم گذاشت و فشار خفیفی وارد کرد گفت
-...بگو دیگه

از حرص و حرفایی که روی دلم مونده بود به لرزش افتاده بودم سرمو بلند کردم و
گفتم

+...وقتی ادم اشتباهی میکنه پای کارش می ایسته و میگه که اشتباه کرده و
معذرت خواهی میکنه نه بعده روز طلبکارم باشه

اینارو گفتم و بین حرفام ناخودآگاه بغضم ترکیب
+...خیلی سخت بود یه معذرت خواهی بکنی؟ تو ادعای دوست داشتن منو میکنی و ده
روزه ازم بی خبری؟

اشکامو پس زدم پشتمو به دانیال کردم و وایسادم
-...بهت نگفتم تا یچیزی میشه دوس داشتن منو زیر سوال نبر؟
+...دوست داشتنت الکیه قبیله ادعاست
نمیدونم اینهمه دل و جرعت و از کجا آورده بودم که بادیدن چشمای به خون نشسته
دانیال هنوز داشتم ادامه میدادم

-...تمام این ده روزی که توفک میکنی من ازت بی خبر بودم من تک تک
لحظه ازت خبر داشتم حتی اون صبحی که با دوستت سوار ماشین اون دوتا پسردیلاق
شدین و رفتین دور دور

عرق سردی روی تنم نشست
دهنم بسته شد...

-...فقط میخواستم ببینم میتونی به این درک برسی که ادمارو قضاوت نکنی؟ که
باشاهکار امشببت دیدم نه...توهنوز بچه ای..هنوز منتظر این هستی که یکیو مقصر
کنیو منتظر باشی بیاد منت کشی کنه بزرگ شو یکم صحرا

بابهت به دانیال نگاه کردم

منو مقصر کرده بود؟!!

اون اشتباه کرده بود

اون دروغ گفته بود

چرا منو مقصر نشون میداد؟

خواستم حوابشو بدم که در حیاط باز شدو بهارو خاله وشوهرش اومدن داخل
سریع اشکامو پس زدم و رفتم سمتشون

خاله و بهارو بوسیدم و باعمو دست دادم

خواستم در حیاطو ببندم که بهار گفت

-...نبند سیاوشم داره میاد

چشمامو بستم فقط همینو کم داشتم

دانیال اومد کنارم و دستشو روی کمرم گذاشت و منو کشید سمت خودش و زیر گوشم
گفت

-...میشینی کنارخوادم

سیاووش اومدداخل و نتونستم جواب دنیال رو بدم باهردومون دست داد و اومدداخل

+...بهناز کجاست؟ ندیدمش

سیاوش نگاهی بهم انداخت انگاری هول شده بود دستی بین موهاش کشید و گفت
-...خونه باباشه

+...اها

سیاوش جلو رفت و منو دانیال عقب تراز همه

قبل از اینکه بریم داخل دانیال دستمو کشید و گفت
-....فردا میام دنبالت خرف بزنیم

سرمو تکون دادم خواستم دستمو از دستش بیرون بیارم اما مانع شد دستمو محکمتر
گرفت منو سمت خودش کشید

مثل حرکت اهسته بود کمرمو چنگ زد و منو چسبوند به دیوار

باچشمای پراز تردید بهش نگاه کردم

چشماشو بستو لبشو روی لبم گذاشت

مثل سقوط از یه ارتفاع بلند بود

داغ و پر حرارت

حرارت لباش داشت مغزمو از کار مینداخت

اروم لبشو روی لبک حرکت داد

هنوز توی شوک بودم که ازم جدا شد

سرشوبه سرم تکیه دادم هر دومیون نفس نفس میزدیم
شالمو عقب کشید لبشو آورد کنار گوشم لاله گوشمو اروم بوسید و گفت
...هرکاری کنی هرچقدر لجبازی کنی بالابری پایین بای تهش مال خودمی تو مال منی

زیر گوشم و اروم بوسید و ازم جدا شد
دستمو کشید کنار خودش رو کاناپه نشوند

تمام بدنم گر گرفته بود سرم انداختم پایین و به بهار اشاره کردم بیاد کنارم نمیتونستم به
دانیال نگاه کنم

گرم صحبت بابهار شدم سعی کردم حضور دانیال رو کنارم نادیده بگیرم

ناخودآگاه نگاهم به سیاوش افتاد

تنها روی آخرین کاناپه نشسته بود دستشو زیر چونش زده بود و عمیقاً توفکر بود
اشاره ای به بهار کردم و گفتم
+...چشه؟ سیاوش مثل همیشه نیست انگار ی چیزی داره اذیتش میکنه

بهار اخمی کرد و گت

...به توجه؟ زن داره زنش نگرانش شه.. صحرا چرا یه شانس به خودتو دانیال نمیدی
چرا فقط گیر دادی که یجوری این نامزدیو بهم بزنی؟

+..چی میگی بهار؟ از اول همین بودبرنامه

سری تکنون دادو گفت

-....میدونم ولی یه شانس به خودت بده میدونی چنتا از دخترای فامیل شمارشو از من خواستن؟ دانیال از همه نظر عالیه

نفسمو کلافه بیرون دادم و گفتم

+...بس کن بهار

پوزخندی زدم و ادامه دادم

+...توخونه مامان دست از سرم برنمیداره اینجا تو بذارین من یکم نفس بکشم
توروخدا

دوباره نگاهمو به سیاوش دادم

چی داشت که دانیال نداشت؟

دستم روی قلبم گذاشتم قلبم دیگه مثل قبل با دیدنش خودشو به در و دیوار نمیکوبید

ولی وقتی دانیال رو میدیدم قلبم عقم همه چیزم از کار میفتاد

خودمم میدونستم لج کردم

لج کردم باخودم و احساسمو مامان و دانیال

هیچی زوری قشنگ نیست

قبل ازاینکه دانیال مچمو موقع دید زدن سیاوش بگیره جهت نگاهمو عوض کردم

سرمو چرخوندم و به دانیال نگاه کردم لبخندی بهم زد

من هنوز باهانش اشتی نکرده بودم ابرو هامو توهم کشیدم و سرمو چرخوندم

مگه فیلم هندیه که بایه بوسه همه چی یادم بره ؟

بابا بلندشد و به من اشاره کرد بلندشم
وسایلامو برداشتم دایی روبوسیدم و پشت سر مامان رفتم

دانیال پشت سرمون تا دم دراومد

-....فردا میبینمت یادت نره

+...باش

مچ دستمو گرفت و سمت خودش کشید

سوالی بهش نگاه کردم

به لبم اشاره کردوزیر گوشم اروم گفت

-....خیلی چسبید طعم لبات

قبل ازاینکه حرفشو کامل کنه دستمو از دستش بیرون کشیدم و با دو از حیاط زدم
بیرون

تارسیدن به خونه مامان و بابا در موردشرکت دایی حرف زدن

خوبه حالا هنوز نمیدونستن دایی بنز خریده

اگه میفهمیدن احتمالا الان داشتن قیمت بنز رو در میاوردن

هیچ وقت فکر نمیکردم مامان منو مجبور به ازدواج کنه

خودش عاشق بابا بود و همیشه فکر میکردم منم با کسی ازدواج میکنم که عاشقش باشم

به محض رسیدن لباسامو عوض کردم در کمدمو باز کردم و پوزخندی به خودم زدم
تو چیت مته بقیه بوده که ازدواجت باشه؟

غلطی روی تخت زدم و به پیام دانیال نگاه کردم
"..صبح ساعت ۷ میام دنبالت.."

به ساعت نگاه کردم دو نصف شب بود
فوشی زیرلب به خودم و دانیال دادم و چشمامو بستم
با صدای الارم گوشیم چشمامو باز کردم

خیلی وقت نداشتم صورتمو شستم و گرم ترین پالتومو تنم کردم

حوصله اراش کردن نداشتم و فقط یه مرطوب کننده زدم و از پلها رفتم پایین

از ایفون نگاه کردم و ماشین دانیال رو دیدم
سریع سوار شدم و درو بستم

+...سلام

-...سلام خوبی خانوم؟

+...مرسی

-...بیخشید مجبور شدم زود پیام دنبالت ساعت نه شرکت جلسه داریم تاشب
درگیرم بابا حالش خوب شه بیاد کارای منم کمتر میشه همو بیشتر میبینیم

فقط سرمو تکون دادم

-...بریم یجایی صبحونه بخوریم چیزی نخوردی ک؟

+...نه

-...تو هنوز قهری؟

چشمامو بستم چرا مردا قدرت درک ماخانوما رو ندارن؟

من دلخور بودم هنوز به من ثابت نشده بود اون دختری که توعکسا کنار دانیال بود
کیه

دیگه قدرت یکی به دو کردن با دانیال رو نداشتم تهش میخواست فقط بگه من بچم

+...نه قهر نیستم

دستمو گرفت و روی دنده گذاشت

-...چرا حس میکنم هنوز ناراحتی؟

+...مهمه مگه؟ من که بچه بودم به گفته خودت

ماشینو پارک کرد کنار خیابونو برگشت سمت من

-...بیاین موضوعو همینجا حل کنیم و تمومش کنیم

+...باش

-...چرا ده روزه قیافه گرفتی؟

+...من قیافه گرفتم؟ تو زنگ نمیزنی پیام نمیدی

-...من فقط خواستم بهت زمان بدم ببینم عقلت میاد سر جاش یا نه من وقتی تورو دارم چرا برم سمت بقیه دخترا؟

+...به همون دلیلی که قبلا میرفتی

-...قبلا مگه تو تو زندگی من بودی؟

+...من وقتی از همه جایی خبر بودم هر کس دیگه ایم جای من بود همین فکرو رفتارو میکرد

-...چرا؟

+....مگه توبه من توضیح دادی که کجا بودی؟

عصبی برگشت ستم و گفت

-....تو گذاشتی بهت توضیح بدم؟ فقط مثل بچها پاتو کردی تو یه کفش و گفتم میخوام برم خونه ...

+....چرا یه پیام ندادی؟

-...وقتی حاضر نیستی حرف خودمو گوش کنی چطوری مطمئن باشم پیاممو بدون خوندن پاک نمیکنی؟ اون دختری که توی عکس بود دوست دختر بهرام یکی از دوستانم بود رفته بودن تولد یکی از دوستای دختره که از قضا نامزدشم تو همون مهمونی میبینی براینکه جلوش ضایع نشه میگه که دختره دوست دختره دانیاله و من یکاری برام پیش اومده و نتونستم برم دنبالش بعدم زنگ زد گفت برم اونجا تو ییار به عکسا نگاه کن ببین چیز خاصی توش میبینی؟ صدای اهگ بالا بود و مجبور بودیم موقع حرف زدن سرمونو بهم نزدیک کنیم چیز بیشتری نبود

+...داد زن خيله خب باشه

-...کی این عکسارو واست فرستاد؟

+...مهم نیست

مشتشو پر کرد و کوبید رو فرمون و با داد گفت

-...مهمه کی فرستاده برات

+...نمیدونم اکانت ناشناس بود

تارسیدن به جایی که مد نظر دانیال بود بینمون سکوت بود

از ماشین پیاده شدم و باهم وارد شدیم

سوار اسانسور شدیم و دانیال شماره طبقه مورد نظرو زد

هیچ میلی به غذا نداشتم اشتها کور شده بود

سنگینی نگاهه دانیال رو حس میکردم سرمو بلند نکردم و همونطور خیره به کفشام
موند

اسانسور ایستاد دانیال دستمو گرفت و دنبال خودش کشوند

به اطرافم نگاه کردم یه رستوران نسبتا کوچولو بود که یه شیشه ی سرتا سری بلند
با ویو شهر و یه پارک جلوش بود

صبحانه سلف سرویس بود

-...چیا میخوری برات بردارم ؟

+...هرچی خودت میخوری فرقی نمیکنه

-...برو بشین میارم برات

کانایهای مربعی شکل و مستطیلی دور تا دور رو به شهر چیده شده بودن

روی یک از کانایها نشستم و سرمو بین دستام گرفتم

دانیال باگارسون میزو چیدن

نزدیکترین جا بهم دانیال نشست

+...دارم میفتم از رو کانایه

دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش نزدیک کرد

-...همینجوری خوبه نزدیکی بهم

بیشتر از چندتا لقمه نتونستم بخورم و کشیدم کنار

-...چرا نمیخوری؟

+...میل ندارم

نگاهی از بالا به پایین بهم انداخت و گفت

-...توکه خوبی نیازی به رژیم نداری

+...رژیم نیستم گرسنه نیستم دلم نمیکشه

بالصرار دانیال چند تا لقمه دیگه خوردم

لیوان اب پرتقالو برداشتم و خوردم

-...راستی موافقی به بابا بگم کارای عقمونو شروع کنه ؟فکر میکنم دیگه کافی باشه
این نامزدی

اب پرتقال پرید توگلو و به سرفه افتادم

+...زوده دانیال

با دستمال دور لبمو تمیز کردو گفت

-...از نظر منی که چند ساله منتظرم زود نیست

نگاهشو بهم دوخت و گفت

-...منم درک کن صحرا اینکه پیشمی و نمیتونم اونطوری که میخوام داشته باشمت
برام سخته کنترل کردن خودم کنار تو سخته

سرمو انداختم پایین ولبمو گاز گرفتم

من هنوز هیچ بهونه ای برای تموم کردن این رابطه پیدا نکرده بودم

+...بهم وقت بده فکر کنم

-...باسه من که چندسال صبر کردم چندروزم روش

-...صحرا

+...بله

-...چرا حس میکنم تر دید داری؟

همین لحظه گارسون اومد و منو از جواب دادن خلاص کردن

+...بریم دیگه مگه ساعت نه جلسه نداری؟

-...اره بریم

+...اینجا خیلی قشنگ بود مرسی
-...تو بله رو بگو من تورو تا اورست هم میبرم

لبخند مصنوعی زدم و سوار ماشین شدم

دانیال منو رسوند دانشگاه و رفت شرکت

کلاسام تا ظهر تموم شدن
روی یکی از نیمکتا نشستم و سرمو بین دستام گرفتم

چندروز بود که سرگیجه داشتم و هرلحظه بدتر میشد تاکسی گرفتم و رفتم خونه
باید عصر میرفتم دکتر..

ناهار خوردم و خوابیدم
دفترچمو برداشتم به مامان گفتم میرم بیرون

دکتر برام چکاپ کامل نوشت
ازمایشگاه اون نزدیکی نبود برگشتم خونه و تصمیم گرفتم فردا برم ازمایشگاه

دانیال زنگ زدو گفت تا دیروقت مجبوره شرکت بمونه

صبح زود رفتم ازمایشگاه و ازم خون گرفتن

سرگیج شدیدتر شده بود و نمیتونستم حتی راه برم به ناچار شماره دانیال رو گرفتم
و منتظر موندم که جواب بده

صدای خوابالود دانیال توی گوشم پیچید

-...جانم

+...الو دانیال کجایی

-...خونه ام

+...میتونی بیای دنبال من ؟

-...تو کجایی مگه

+...اومدم از مایشگاه سرم گیج میره نمیتونم تنها برم

-...از مایشگاه چرا

+...چیزی نیست بیادنبال م برات توضیح میدم

لوکیشنم رو برای دانیال فرستادم و روی یکی از صندلی ها نشستم
بیست دقیقه طول کشید تا دانیال بیاد

-...چیشدی تو؟ چرا انقدر رنگت پریده ؟

+...بریم تو ماشین حالم داره بهم میخوره

با کمک دانیال سوار ماشین شدم صندلیو خوابوندم دراز کشیدم

-...چرا بهم نگفتی اومدی از مایشگاه ؟

+...نمیدونستم قراره حالم بد شه

-...باشین اینجا من برم یچیزی بگیرم بخوری الان غش میکنی

حتی حال اینکه بخوام باهاش مخالفت کنم رو هم نداشتم

چشم‌امو بستم در ماشین باز شد و صدای دانیال باعث شد چشم‌امو باز کنم
چندتا ایمیوه گرفته بود و یه بسته بسته و بادوم
...اینارو بخور تا بریم یجا یچیزی بدم بخوری حالت جا بیاد

+...دانیال من خوابم میاد

-...حرف نباشه جواب آزمایشت کی آماده میشه ؟

+...فردا صبح

-...میام دنبالت باهم بریم بگیریم

+....خودم میرم

-....میشه بیارو حرف من حرف نزنه ؟! بخواب رسیدیم صدات میکنم

از خداخواست چشم‌امو بستم و سعی کردم بخوابم

با تکونای دستی چشم‌امو باز کردم

-...پاشو کویر رسیدیم

لبخند زدم چقدر وقت بود دانیال نگفته بود کویر

-...عمهای منم چه اسمایی میذارنا صحراو بهار

+...خیلیم اسمامون قشنگه

با دیدن جایی که اومده بودیم به دانیال نگاه کردم

+...دانیال توروخدا من از بوی جیگر متنفرم نمیتونم بخورم

-...میتونی بخوری بیایین ببینم

دستمو کشیدو باهم روی یکی از تختا نشستیم

ده تا سیخ جیگر سفارش داد و کارم نشست

+...ده تا؟ چخبره؟ کی میخوره؟

-...تو

+...عمره

-...میبینیم حالا

+...دانیال من خوشم نمیاد

انقدر باهاش چونه زدم تابالاخره سفارشامونو آوردن

بی میلی به جیگرا نگاه کردم

-...اینطوری نگاش نکن باید بخوری

لقمه گرفت و آورد سمت دهنم یکی خودش میخورد یکی هم برای من لقمه میگرفت

-...کافیه دیگه بخدا دارم میترکم

+...امروز نمیری شرکت ؟
-...چرا میرم توکلاس نداری؟
+...نه آگه دیرت همیشه منوبرسون خونه
-...باشه ایطوری خیالت راحتتره

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم
-...چرا اخم کردی؟
+...هنوز بوی اون جیگرا تو مشاممه
-...اشکال نداره فردا صبرکن میام دنبالت باهم بریم جواب آزمایشو بگیریم
+...باشه

رسیدیم در کوچه
+...بیاداخل
-...مرسی باید برم شرکت بروخونه استراحت کن
+...باش من برم فعلا
-...صبرکن
+...چیشده؟
-....بوس منو که ندادی
+...خیلی پررویی
بامشت ضربه ای به شونش زدم دستمو رفتو برد سمت لبش بوسه ای روش زد و
دستمو ول کرد

پیاده شدم و براش دست تکون دادم وارد خونه شدم هیچکس خونه نبود

احتمالا مامان رفته بود خرید کنه

لباسامو عوض کردم یکم ابمیوه توی یخچال بود ریختم توی لیوان و برای عوض شدن مزه دهنم خوردم

خوابم میومد و هنوز حس بی حالی داشتم
هیچوقت تاحالا برای آزمایش استرس نمیگرفتم اما این سری از دلشوره داشتم میمردم

روی تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم
از استرس خوابم نمیبرد
کاش زودتر فردا شه

تواین موقعیت فقط حریان عقد رو کم داشتم

چشمامو بستم و سعی کردم به چیزی فکر نکنم

باصدای زنگ گوشیم بیدار شدم با دست دنبالش گشتم و پیداش کردم

+....الو

-...خواب بوی ؟

+...اره

-...خب پس بخواب

+...نه دیگه بایدبیدار میشدم چیزی شده؟

-...نه میخواستم حالتو بپرسم

+...خوبم

-...باشه من دارم میرم جلسه دارم مواظب خودت باش

گوشیو قطع کردم و بلندشدم تاختمو مرتب کردم در اتاق باز شد و مامان اومد داخل

-...صبح کجا بودی؟

+...یکم رفتم ورزش کردم

-...اها بیا ناهار درست کردم بخور کلاس نداری؟

+...نه

-...خوبه

سرمیز نشستم و مشغول خوردن شدم

-...صحرا رابطه با دانیال چگونه؟

پوزخندی تودلم زدم مگه وقتی خواستی نامزدی کنیم از من نظر پرسیدی که حالا میپرسی؟

+...خوبه فعلا

-...خب اگه همه چیز خوبه زودتر بساط عقدتونو راه بندازیم

قاشق چنگالو توی ظرف گذاشتم و به مامان گفتم

+...دانیال چیزی بهتون گفته؟

-...نه من میخوام از دانیال بیپرسم زنگ زدم بهش جواب نداد دیگه از ت پرسیدم

وارفته به مامان نگاه کردم یعنی اگه دانیال گوشیشو جواب میداد به من نمیگفتن و طبق معمول بین خودشون همه چیو مشخص میکردن شانس اوردم که جواب نداد و مامان مجبور شد از من بپرسه

+...زوده مامان یکم دیگه صبر کنین جلوی دانیال چیزی نگین حالا فکر میکنه رو دستتون موندن میخوام خودمو بهش بندازم

مامان با تردید بهم نگاه کرد انگار قانع نشده بود
+..مامان لطفا..به وقتش خودمون تدارکات عقد رو میبینیم باشه؟

-...من که میدونم از تو ابی گرم نمیشه ولی باشه چند روز دیگم صبر میکنیم

غذا رو نیمه کاره ول کردم و برگشتم داخل اتاق

کمد لباسمو ریختم بیرون برای سرگرم کردن خودم مشغول جدا کردن و مرتب کردن لباسا شدم

تا عصر خودمو سرگرم کردم حوصله درس خون نداشتم لپ تاپمو برداشتم و مشغول فیلم دیدن شدم

صدای پیام گوشیم اومد برداشتم و پیامو باز کردم
-...بهتری صحرا؟

+..خوبم

-...منم خوبم عزیزم نگران نباشیا

اموجی خنده گذاشتم و نوشتم

+...معلومه که خوبی چرا بدباشی

چندقیقه طول کشید تا جواب بده

-...هر ثانیه ای که تو پیشم نیستی حال من بده

گوشیو گذاشتم کنار و جوابش ندادم پنجره رو باز کردم و نفس عمیقی کشیدم
کاش زودتر فردا شه

یه قرص آرام بخش خوردم و دراز کشیدم خیلی زود خوابم برد

باصدای زنگ گوشیم چشمامو باز کردم

یه چشمی تماسو وصل کردم

+...بله؟

-...هنوز خوابی؟

+...اره ساعت چنده؟

-...پاشو بیا پایین من تو ماشین منتظرم

+...بیاداخل بشین من اماده شم بعد بریم راستی مامان خب نداره چیزی نگو بهش

از روی تخت بلندشدم و دکمه ایفون رو زدم و بادو برگشتم بالا

شانس اوردم بالا سرویس بود صورتمو شستم وموهامو بستم

صدای دانیالو که داشت با مامان صحبت میکرد میشنیدم

وارد اتاق شدم

شلوارمو بیرون اوردم و عوض کردم لباسمو بیرون اوردم که در با شدت باز شد

بدون اینکه برگردم گفتم

+...مامان تویی؟

صدایی نیومدو بعد گرمای نفس دانیالو پشت گردنم حس کردم

توگلو خندیدو گفت

-...بالاخره بیار سر بزنگاه رسیدم

دستاشو دور کمرم حلقه کرد و پشت گردنمو بوسید

بدون لباس و بایه لباس زیر صورتی تو بغلش بودم

+...دانیال

-...جونم

+...مامان

حرفمو قطع کردو گفت

-...میدونم

حلقه دستاشو دورم محکم تر کردو منو فشار داد به خودش
بانیم تنه لخت تو بغلش بودم وموذبم میکرد

از طرفی مامان هر لحظه ممکن بود بیاد بالا ومارو تواین وضعیت ببینه
نفسا دانیال داغ شده بود

دستشو روی شکم لختم کشیدو زیرگوشمو بوسید
مثل یه مجسمه تو بغلش بودم و نمیتونستم تکون بخورم

بالحساس پشت سرم لبمو گاز گرفتم و دوباره صداش کردم

بوسهای ریزی روی گردنم میزد وهرلحظه فشار دستاش روی پهلوهام بیشتر میشد
مامان از ایین صدامون کرد

+....دانیال برو بیرون الان مامان میاد

سرشونزدیک گوشم ورد و اروم گفت

-...نمیدونی چقدر برام سخته ازت دل بکنم

لبمو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین

منو برگردوند سمت خودش و با دستش سرمو بلند کرد نگاهش از روی سینم روی لبام قفل شدو سرشو آورد پایینتر

ناخوداگاه چشمام بسته شد و گرمی لباشو روی لبام حس کردم

دستاشو دور کمرم حلقه کرد و من و کشید بالاتر

حریص تر دفعه قبل لبمو میبوسید

دستم بین موهاش فرورفت و منم باهاش همراهی کردم

دستش از روی کمرم بالاتر اومد و روی سینم نشست ناخواسته اهی از بین لبام خارج شد منو چسبوند به دیوار و خواست دوباره بیاد سمت لبام که دستگیره ی در بالا پایین شد

باترس به دانیال نگاه کردم و پیرهنم رو از روی تخت چنگ زدم و پوشیدم دانیال کلید درو چرخوندو درو باز کرد

سریع پشتمو به در کردم و مشغول پوشیدن پالتوم شدم

اگه مامان منو تو این وضعیت میدید قطعاً میفهمید اینجا چخبر بوده

-....بیاین پایین بچها میوه گذاشتم بخورین

+...مرسی مامان تو برو ماهم الان میایم

مامان درو بستو رفت پایین

روبروی اینه وایسام و موهامو مرتب کردم و سعی کردم حضور دانیال رو نادیده بگیرم

پشت سرم وایساد و تو گلو خندید

-...چرا انقدر میلرزی؟

+...میلرزم؟ نه خوبم

-...باشه من میرم توالت یکم خودمو مرتب کنم بیا پایین که برم

+....باش

-....راستی

+...چیه

-...رژم نزن

درو بستو رفت بیرون روی صندلی که کنارم بود نشستم و دستمو روی قلبم گذاشتم

این چه کاری بود که من کردم

به گردنم نگاه کردم یکم قرمز شده بود کیفم و گوشیمو برداشتم و رفتم پایین

-...صحرا یه رژ میزدی شبیهه روح شدی

همون لحظه دانیال از پلها اومد پایین وگفت

+....نه عمه همینطوری خوبه

پشت حرفش یه چشمک به من زدو روی اولین مبل نشست

من بخاطر کم حوصلگیم رژ نزده بودم و دنیال الان فکر میکرد حرف اونو گوش کردم

جلوی چشمش رژمو از داخل کیفم بیرون اوردم و جلوی اینه وایسادم و کشیدم روی لبم

+....من امدم بریم؟

-...بریم

از مامان خدا حافظی کردیم واومدیم بیرون

-...مگه نگفتم رژ نزن

شونه ای بالا انداختم وسوار ماشین شدم

دانیال ماشینو روشن کردو راه افتادیم

-...استرس داری؟

+...اره دیشب باارام بخش خوابیدم

-...چرا

+...از ازمایش خوشم نمیاد دلشوره دارم

دستشو روی رون پام گذاشتو بالا پایین میکرد

البته بیشتر به سمت بالا میومد

حرکت دست دانیال تمرکزمو بهم ریخته بود

-...راستی

+...هوم

-...اون صورتیه خیلی بهت میومد

تو کسری از ثانیه رنگ صورتم تغییر کرد

لبمو گاز گرفتم و برگشتم سمت شیشه

-....اونا رو اینطوری گاز نگیر دیگه

فورا لبمو ازاد کردم وبه دانیال نگاه کردم

تو گلو خندید و چشمکی بهم زد
-....رسیدیم نمیخواهید گه رنگ به رنگ شی

محتویات معدم احساس میکردم داره میاد بالا
دانیال پیاده شدو دستمو گرفت و وارد آزمایشگاه شدیم

قبضو از داخل کیفم بیرون اوردم و دادم به دانیال

روی صندلی نشستم و دانیال رفت پذیرش
چند دقیقه بعد با برگه آزمایش من که دستش بود اومد
+...چیشد؟

-...باید ببریم نشون دکتر بدیم
برگه آزمایشواز دانیال گرفتم و سوار ماشین شدم

دستم میلرزید و تودلم خالی میشد

دانیال سوار شد و به من اشاره کرد ک چیزی نگم گوشیش رو گوشش بود
+...کیه دانیال؟

-...هیش صبر کن
-...الو سلام بهزاد جان خوبی؟ کجایی مطبی؟

چند دقیقه بابهازاد صحبت کرد و گوشیشو قطع کرد
+...چیشد؟

-....یکی از رفیقام دکتره میریم پیش اون نزدیکه

+...باشه

ماشینو روشن کردو حرکت کرد دستمو بین دسش گرفت گفت

-...نگران نباش چیزی نیست

+...امیدوارم

یه ربع توراه بودیم تارسیدیم

یه مطب لوکس و شیک بود و خداروشکر شلوغ نبود

دانیال به منشی اسمشو گفت و گفت که با دکتر هماهنگ کرده

یه نفر داخل بود و باید منتظر میموندم

روی صندلی نشستم و چشمامو بستم

تنها چیزی الان توی ذهنم بود ایت الکرسی بود

تنها چیزی که از بچگی وقتی میترسیدم وقتی ناراحت بودم وقتی درمونده بودم
میخوندم و اروم شدم

چندقیقه ای طول کشید تا نفر قبلی بیاد بیرون دانیال دستمو کشیدو باهم وارد اتاق
شدیم

هردومون همزمان سلام کردیم

بهزاد مردونه خندید و اومد سمتمون

-....سلام به زوج جدید حالتون چطوره ؟

بادانیال دست دادودانیال گفت

-...نامزدم صحرا

بهزاد دستشو سمت من دراز کرد و گفت

-...خیلی خوشبختم بفرمایید بشینید چیزی میخورین؟

دانیال به من نگاه کرد لب زدم

+...فقط اب

بهزاد به منشیش گفت یه لیوان اب و دوتا قهوه بیاره

واقعا برای اینکه بخوام ریلکس باشم و خانومانه رفتار کنم آماده نبودم

برگه آزمایشو سمت بهزاد گرفتم و گفتم

+...میشه آزمایش منو ببینین لطفا ..

بهزاد توگلو خندید و برگه آزمایشو ازم گرفت

-...خانومت خیلی عجوله دانیال

تودلم گفتم من عجول نیستم توخیلی ریلکسی قلبم داره میادتودهنم

همون لحظه منشیش وارد شدو قهوه و لیوان اب رو روی میز گذاشت و رفت بیرون

بهزاد برگه آزمایشو باز کرد

دست دانیال روی شونم نشست و زیر گوشم گفت

-....اروم باش

بهزاد هیچی نمیگفت و برگه آزمایش خیره بود

+....چیشد؟

از پشت میزش بلندشده اومد رو به روی ما نشست و گفت
-....نمیخوام نگرانتون کنم اما این آزمایش نرمال نیست

چشم‌امو روی هم گذاشتمو سرمو روی سینه دانیال گذاشتم

فکرشو میکردم

به دلم افتاده بود

چونم لرزید و اشک تو چشمم جمع شد

دانیال با صدایی که عصبانیت توش موج میزد گفت

-...یعنی چی بهزاد ؟ چیش نرمال نیست

برگه رو آورد سمتونو گفت

-...اینو که دورش خط کشیدم میبینی گلبول سفیده خیلی بیشتر از حد مجازه حدوده ده

هزار تا فاصله داره تو حالت عادی حتی اگه دو هزار تا هم بیشتر باشه مشکلی نیست

با قرص قابل کنترله اما این خیلی بیشتره

+...خب این یعنی چی

-...یه مشکل دیگم هست ؟

دیگه داشتم از استرس پس میفتم

-....هموگلوبینتم خیلی پایینه تو مینور هستی ؟

+...نه

-....کسی تو خونوادتون مینور نیست ؟

+...نه فک نکنم

چشمای اشکیمو به دانیال دوختم

الان دیگه هیچی برام مهم نبود فقط میخواستم سالم باشم

این آزمایش و جوابش یه خواب باشه

-....با یه از آزمایش چیزی مشخص نمیشه برات یه cbcمینویسم اورژانسی برو دوباره آزمایش بده این آزمایش اصلا عددش بهم نمیخوره یا خیلی بالا هست یا خیلی پایین

+....احتمال داره که اشتباه شده باشه؟

-...احتمالش هست توی آزمایشگاه ممکنه که از این اشتباها پیش بیاد

یه روزنه تو دلم روشن شدخدایا اشتباه شده باشه !

دانیال گونمو بوسیدو منو کشید توی بغلش

-....گریه نکن همه چی درست میشه من کنارتم

بهزاد گفت

-....دفترچت باهاته؟

از داخل کیفم دفترچمو بیرون اوردم دادم به بهزاد

ازمایشو نوشت و داد بهم

-....بهتره زودتر برین اخرهفتست اگه زودترین میفته برای شنبه

+...باشه ممنون

-...دانیال جوابشو گرفتین بهم زنگ بزن هر جا باشم میام میبینم

-...باشه مرسی دمت گرم

دوباره بابهازاد دست دادم و بلندشدم

اشکم بند نمیومد

انگار کل زندگیمو رو دور تند گذاشته بودن

بچگیم عاشق شدنم سیاوش دانیال

به دانیال نگاه کردم دنیا داشت دور سرم میچرخید

بازوشو گرفتم و زیر لب صداش کردم جلوی چشمم سیاه شد چند بار پلک زدم زیر
پام خالی شدو دیگه هیچی نفهمیدم

مایع شیرینی بین لبام ریخته شد یه نفر داشت صدام میکرد انگار یه وزنه صد
کیلویی روی پلکام گذاشته بودن

نمیتونستم پلکامو باز کنم صدای دانیال بود داشت صدام میکرد

همه توانمو جمع کردم و چشمامو اروم باز کرد

+...دانیال

سرمو تو بغلش گرفت

-...جونم خوبی صحرا ؟ توکه منو نصف جون کردی بیابخور اینو فشارت افتاده

لیوانو به لبم نزدیک کردو تاالخراب قندو به خوردم داد

دوباره بایاد اوری آزمایش و حوابش اشک تو چشم جمع شد

+....دانیال من نمیخوام بمیرم

-....کی گفته قراره بمیری؟

کنارم نشستو دستشوروی صورتم کشید

-...هنوز هیچی نشده و چرا داری شیون و زاری میکنی؟

صورتشو نزدیکم آورد و لبمو اروم بوسید

با صدای سرفه مردونه ای ازم جداشت

-...ببخشیددیگه بدموقع مزاحم شدم بهترین بانو؟

+...خوبم ممنون شرمنده مزاحم شماهم شدیم

-....نه این چه حرفیه متعلق به خودتونه راحت باشین

بهزاد از اتاق بیرون رفت و دانیال دوباره کنارم نشست

+...کمکم کن بلندشم بریم آزمایشگاه

-...اگه بخوای دوباره غش کنی دعوامون میشه صحرا

+...باشه

از اتاق بیرون اومدیم و از بهزاد خدافظی کردیم

باید زودتر خودمونو به آزمایشگاه میرسوندیم

ساعت ۱۱ بود

+...این آزمایش که نیازی نیست ناشتا باشم؟

-...نه مشکلی نیست بیا آزمایشگاهی که بهزاد گفت رو پیدا کردم

از ماشین پیاده شدیم و وارد اسانسور شدیم طبقه دوم پیاده شدیم وارد در دوم از سمت چپ شدیم

برگه ای که بهزاد نوشته بود رو بهشون نشون دادم

دانیال دستمو فشردو گفت

-...اورژانسی هست

+...کدوم دکتر واستون نوشتن؟

-...نیک پی

+...بفرمایید داخل اتاق الان میام

با بی حوصلگی برگشتم سمتشو گفتم

+...جواب آزمایشم کی آماده میشه

-...۳ ساعت میتونین بیاین بگیرین

دانیال قبضو گرفت و رفت صندوق که حساب کنه

وارد اتاق شدم و استینمو زدم بالا

اشکام بند نمیومدن و سرم گیج میرفت

پرستار اومد داخل

-...دستتو مشت کن رگم که مشخص نیست

چند بار مشتمو بازو بسته کردم تابالاخرع رگم مشخص شد

دانیال کنارم ایستاد و دست دیگمو تودستش گرفت

سرنگو وارد رگم کرد و ازم خون گرفت

-...این پنبه روبگیر فشار بده

+...ساعت سه بیایم بای جوابش ؟

-...بله

تو اسانسور تازه وقت کردم به خودم نگاه کنم

تو همین چند ساعت زیر پشمام گود رفته بود و رنگم پریده بود

+.....تو ام از کارو زندگیت افتادی

-...کارو زندگی من تویی

از اسانسور بیرون اومدیم و سوار ماشین شدیم

-...چند ساعت وقت داریم کجا بریم ؟ خونه عمه که نمیتونم ببرم با این حالت

+...تو ماشین بشینیم

دانیال خم کرد و گفت

-...همینمون مونده فقط بریم خونه من

کلافه سرمو تکیه دادم نه حوصله داشتم بحث کنم نه اعصابشو داشتم

دانیال حرکت کرد صندلیو خوابوندمو چشامو بستم

چرا همیشه فکر میکنیم مریضی یا از دست دادن عزیزامون برای دیگران اتفاق میفته

حالا که تو این برزخ داشتم دست و پا میزدی انگار همه چی برام رنگ دیگه ای گرفته بود

خدایا اگه چیزیم نباشه اگه اشتباه باشه از میشم قول میدم ایندفعه جدی به دانیال
یه فرصت بدم دیگه لجبازی نکنم

دانیال ایستاد و درو باز کرد

-...رسیدیم؟

+...نه صبر کن

بعد از چند دقیقه بایه پلاستیک پر از ایمیوه و مواد غذایی اومد

+...اینا چیه؟

-....ایمیوه رو باز کن بخور خونه چیزی نداشتم یکم خرید کردم بخواب رسیدیم
صدات میکنم

+....نه خواب نمیداد

-...صحرا

+...مرسی که کنار می دانیال نمیدونم اگه تونبودی میخواستم چکار کنم؟

-...من تا آخر عمرم تو هر شرایطی کنارتم نوکریتم میکنم

تارسیدن به خونه دانیال بینمون سکوت بود یه اهنگ بی کلام توماشین در حال
پخش شدن بود

-...رسیدیم بیا پایین

پلاستیک خریدارو دانیال برداشت دکمه اسانسور رو زدم و منتظر موندم بیاد
پایین

-...بریم بالا یکم استراحت کن

وارد خونه شدیم کفشامو بیرون اوردم و شالمو از دور گردنم باز کردم و پالتومو
بیرون اوردم

دانیال تو اشپزخونه بود و داشت وسایلو جابجا میکرد رفتم جلوی اینه و تازه نگاهم
به خودم افتاد

یه تاپ دوبندی تا روی نافم تنم بود
اصلا دقت نکرده بودم که چی تنمه

برگشتم و پالتومو برداشتم بپوشم که دستای دانیال روی دستام نشست

...لباست خیلی بهت میاد

+...مرسی

...میگم شکستنی هستی قبول نمیکنی ببین چقد کمرت باریکه

نشستم روی کاناپه و بالشتک کنار دستمو برداشتم و توی بغلم گرفتم که یکم از
لختی شکمو بپوشونه

دانیال کنارم نشستو کمرو سمت خودش کشید

...بیا ببینم

خواستم مقاومت کنم که زنگ خونه به صدا دراومد

+...دانیال زنگ

...بیانور وایسا ببینم کیه

بلندشدم و رفتم کنار اتاق هالایستادم در باز شدو صدای نازک دختری به گوشم رسید

موهامو دادم پشت گوشم و رفتم پشت دانیل ایستادم

صدا برام آشنا بود اما حافظم جواب نمیداد که کیه!

-...دانیال خوبی؟ تنهایی؟ مهمون نمیخواهی؟

چشمم درشت شد کی بود که داشت خودشو دعوت میکرد بیاد داخل

گلو مو صاف کردم و بهمون تاپ نیم تنه رفتم کنار دانیال و با دیدن دختری که کنارش بود یه تای ابروم ناخودآگاه بالا رفت

صدایش بام آشنا بود ولی فکر نمیکردم نیلوفر و دوباره اینجا ببینم

قیافه نیلوفر با دیدن من توهم رفت و حرفش نیمه کاره موند

+...خوبی نیلوفر جون ؟

-...ممنون عزیزم دانیال این آخر هفته برنامه داریم بابچه‌ها حسام گفت هرچقدر باهات تماس میگیره نمیتونه بهت دسترسی پیدا کنه میخواست اگه میای روت حساب کنه

دانیال خواست جواب بده زودتر از اون به خودم اومدم و گفتم

+...اوه ممنون عزیزم اگه خواستیم بیایم به حسام اطلاع میدیم

-...باشه خوش باشین مزاحمتون شدم فعلا

+....فعلا عزیزم

درو بستم و گفتم

+...نیلوفر اینجا چیکار میکرد

-...خونش طبقه اول هست چندتا از بچه‌ها تو این ساختمون خونه دارن

+...اها نمیدونستم

داینال از پشت کمرمو گرفت و سرشو تو گردنم فرو کرد

دستشو روی قلبم گذاشتو گفت

-...قلبت چرا انقدر تند میزنه ؟

+...بنظرت چرا ؟

بوسه ای روی سرشونم زدو گفت

-...بخاطرمن

+...دیوونه

-...کجا میخوای فرار کنی

+...فرار نمیکنم

نشست روی کاناپه و منو نشوند روی پاش

-...فرار میکنی باید کور باشم که فرار کردناتو نبینم

سرمو انداختم پایین

-...از چی فرار میکنی ؟ من تا خودت نخوای بهت دست نمیزنم کاری باهات ندارم

همین که کنارمی نهائیه خوشحالیه برای من اگه میبوسمت بغلت میکنم بخاطر

خواستنته هیچوقت نمیتونی درک کنی چقدر مقاومت میکنم که بدون اجازت کاری باهات نداشته باشم

سرم پایین بود دانیال دستشو زیر چونم گذاشتو سرمو بلند کرد

-...ببینمت حالا اجازه میدی ببوسمت ؟

+...یعنی اگه اجازه ندی نمیبوسی ؟

دانیال خندید و بایه حرکت منو خوابوند رو کاناپه

-...میوسم حتی اگه اجازه ندی

دانیال روم خیمه زده بود و دستاش کنار بازوهای من ستون کرده بود

-...سیر نمیشم ازت

لبشو گذاشت رو لبم داغ و پرحرارت مشغول بوسیدنم شد
ازم جداشد و سرشو روی سرم گذاشت

-...بریم یچیزی بخوریم

دانیال از روم بلندشدو دست منم کشید

+...من برم سرویس بعد میام

-...باش

وارد سرویس شدم و اب سردو به صورتم زدم چنددقیقه صبر کردم تا یکم ارومتر
شدم

+...دانیال من چیزی نمیخورم

-...نمیشه

+...باور کن میل ندارم نمیتونم بخورم میارم بالا

-...باشه

کنارم نشست و گفت

-..دراز بکش

باتعجب نگاهش کردم

-...دراز بکش دیگه

دراز کشیدم و سرمو روی پای دانیال گذاشتم

موهمو باز کردو دستشو بین موهام کشید

+...ساعت چنده؟

-...ساعت یک

+...دانیال

-...جونم

+...استرس دارم دلم اشوبه

-...نگران نباش هر چی بشه من کنارتم

+...برو یچیزی بخور

-...گرسنه نیستم

+...باش

نیم ساعتی توهمون حالتدراز کشیدم

+...بیا راه بیفتیم

-...خیی زوده

+...نمیتونم بشینم

-...پاشو بیا بریم حداقل یه ابمیوه بخور رنگ به روت نمونده

+...دانیال

-...بیا دیگه

شروع به حرف زدن کردیم تا زمان بگذره از همه چی گفتیم

فکر نمی‌کردم حرف زدن بانیما انقدر اروم کنه

+...دانیال حالا بریم؟

-...پاشو لباساتو بپوش

لباسامو پوشیدم و منتظر ایستادم

تپش قلبم و احساس می‌کردم همه میشنون

از اسانسور پایین رفتیم و سوار ماشین شدیم

اشکام بند نیومدن

خدایا من چه گناهی کرده بودم که اینطوری داری ازم تاوان میگیری !!

تارسیدن به آزمایشگاه اشکام بند نیومدن

+...من نمی‌رم پایین تو برو بگیر

-...خیلع خب

نمیدونم چقدر طول کشید که دانیال بیاد

-...زنگ زدم بهزاد هنوز مطبه میریم پیشش

+...باشه

گریم شیدتر شده بود دنیالم چیزی نمیگفت و اجازه میداد راحت
گریه کنم

رسیدیم مطب بهزاد ماشینو پارک کردیم و وارد شدیم

دانیال دستمو گرفت و وارد شدیم منشیش داشت میرفت سری تگون دادیم و در اتاق
بهزادو زدیم

با بفرمایید بهزاد درو باز کردیم و وارد شدیم

بهزاد با دیدن من ابروهاش بالا رفت و نعارف کرد بشینیم

....ببینمت دختر از همون موقع داری گریه میکنی نه ؟

نگاهه سرزنش باری به دانیال انداخت و گفت
...ازمایشو بده ببینم

دانیال کنارم نشست دستشو فشردم و زیر لب صلوات فرستادم

برگه ازمایشو باز کردو بهش نگاه کرد

...خب بذار پیام اونجا کامل براتون ت.ضیح بدم
وضعی گلبول سفیدات خوبه همونطور که حدس میزدیم آزمایشت اشتباه شده بوده

تازه تونستم یه نفس راحتی بکشم

-...اما هموگلوبینت پایینه کم خونی داری و به احتمال زیاد فقر آهن هم داری باید
بری متخصص که نسبت به کم خونیت بهت دارو بده تا اینجا از من برمیومد دیگه
هم گریه نکن ۸۰ درصد خانوما الان دچار کم خونین قابل درمانه

این دفعه از خوشحالی گریم بند نمیومد سرمو تو سینه ی دانیال فرو کردم و زیر لب
به هر زبونی بلد بودم خدارو شکر کردم که مشکل جدی نیست

-...دانیال خانومت اشکاش تمومی نداره انگار

+...بیخشید سرویس کجاست ؟

-...بغل در ورودی سمت راست

+...ممنون

وارد سرویس شدم و صورتمو آب زم

چشمام قرمز شده بود و رنگم پریده بود موهامو باز و بسته کردم و یکم خودمو
مرتب کردم و رفتم بیرون

تقه ای به در زدم و کنار دانیال نشستم

-...ایشالله کی میایم شیرینی عروسیتونو بخوریم ؟

دانیال خندیدو گفت

+...بزودی انشالله بهزاد جان مزاحمت شدیم ممنون دادش سلام به خانومت هم
برسون یه شب هماهنگ کنیم مهمون من بریم بیرون

-...مراحمیددانش حتما بزرگیت میرسونم

با بهزاد دست دادم و از مطب بیرون اومدم

-...الان چه حسی داری؟

+....حس ازادی کاش هیچوقت هیچکس مریض نشه

شیشه رو دادم پایینو هوای الوده تهران تا عمق ریهام فرستادم

حالا همه چیز برام عوض شده بود

شاید این یه تلنگر بود که ببینم چندچندم بالاین زندگی

شاید باید یه شانس دیگه به خودم میدادم برای عاشقی

با تردید دستمو جلو بردم روی دست دانیال گذاشتم

+...مرسی که تنهام نداشتی

دستمو محکم فشرد و چشمکی زد

-...همین ک سالمی برای من بزرگترین هدیه ست صحرا

+...جان

-...هیچی بعد میگم

+...بگو دیگه

-...بذار بوقتش میگم

تا آخر شب باهم بودیم

دستشو دورم حلقه کرد و تکیه داد به ماشین

-....از اینجا نگار تهران زیر پاته

+...نکن دانیال یکی میبینه

شیطون نگام کردو گفت

-...نکردم که

+...منحرف

-...میشه امشب نری خونه؟

+...دیگه چی؟ میخوای بابا منو بکشه؟

-...تهش بجای اینکه یمدت دیگه عقد کنیم فردا عقد میکنیم دیگه اول و آخر که مال منی

دلم لرزید

دیگه نمیتونستم قاطعانه بگم نه...

قلبم لرزیده بود ..

فقط لبخندی زدم و تو بغل دانیال لم دادم

-...ازاین تاپ خوشگلاتو میای پیش من بیوش بااون صورتیا

+...دانیال

-...چیه خب؟ دارم نظر میدم

+...کوفت دیروخته بریم خونه

-...بریم صبح سر زده باز بیام ببینم چیز بهتری نصیبم میشه یا نه

خندیدم و سوار ماشین شدم

تارسیدن به خونه دانیال یه اهنگ شاد گذاشته بود و دست منو گرفته بود و باهانش میخوند

ماشینو خاموش کردو گفت

-....راه نداره امشب پیش من باشی ؟

+...نچ

-...پس بوسمو بده بعد برو

+...دانیال وسط کوچه ایم

-...هیچکس نیست

جلو رفتم و گونشو بوسیدم کمرمو گرفتمو نداشت عقب برم

-...اون پیش غذا بود اصلبو بده بیاد

لبشو روی لبم گذاشتو محکم بوسید لبشو مکیدم و گازی از لبش گرفتم و از ماشین
پریدم پایین

+...بابای

-...میبینم که من تورو

وارد خونه شدم و سلام کردم

-...خوش گذشت ؟

+....اره مرسی

.....

دوهفته گذشته بود رفتم متخصص خون و برام قرص نوشت سزگیجهام بهترشده
بود

تقریباً یروز در میون دانیال رو میدیدم و شیطننتاش بیشتر میشد

تلفن خونه زنگ خورد و مامان جواب داد

دلم شور میزد از صبح حس بدی داشتم

بیشتر از ده بار به دانیال زنگ زده بودم و چکش کرده بودم اما باز دلم اروم نمیگرفت

+...دانیال برو الان جلست شروع میشه

-...اول یه بوس بفرست بعد من میرم

+...دانیال

صدای مامان بلندتر شد و یاحسین گویان منو صدا کرد

گوشیم از دستم افتاد

با دو از پلها رفتم پایین

+....چیشده مامان؟

-....سیاوش

دستموروی قلبم گذاشتم

+...سیاوش چیشده

-...بهناز از پله افتاده حالش بده بیمارستانه

نمیدونستم از اینکه اتفاقی برای سیاوش نیفتاده نفس راحت بکشم یا بخاطر بهناز گریه کنم

-....مادرش رفته خونه خواهرش ارمنستان هنوز بهش خبر ندادن پاشو بریم تو پیش بهناز باش

+...باشخ لباس بپوشم میام

برگشتم داخل اتاق و تازه یادم به دانیال افتاد

تماس قطع شده بود

بهش پیام دادم و براش توضیح دادم چیشده گفتم میرم بیمارستان پیش بهناز

سریع لباسامو پوشیدم و رفتم پایین

+...بریم مامان

-...بریم

ماشینو از پارکینگ بیرون اوردم واسم بیمارستان رو از مامان پرسیدم بعد یک ساعت رسیدیم

وارد بخشی که بهناز بسترس بود شدیم زندایی و سیاوش پشت در نشسته بودن

+....چیشده سیاوش

-...بهناز ..من ...نمیخواستم

چشمای سرخشو بهم دوخت و گفت

-...تقصیر من نبود صحرا

رفتم پایین ویه اب معدنی و لیوان گرفتم برای سیاوش ریختم و بهش دادم

+...بخور یکم حالت بیادسرجاش

-...ممنون

کنار سیاوش نشستم و به در اتاق بهناز چشم دوختم

+...دارن چیکار میکنن ؟

-...نمیدونم

+...سیاوش

-...بله

+...بچه‌ها

-...میخوان عمل کنن گفتن میتونن فقط یکیشونو نجات بدن یا بهناز یا بچه‌ها

+...تو کدومو انتخاب کردی

-...هرسه تاشونو ولی اگه نتونستن بهناز اون حق داره زندگی کنه

+...چیشد که اینطوری شد ؟

همین لحظه اتاق بهناز باز شد و آوردنش بیرون

بهناز با صورت درهم و داغون روی تخت افتاده بود

نگاهش به سیاوش افتاد و گفت

-...اگه طوریم شد مواظب بچه‌هام باش

سیاوش تا در اتاق عمل کنارش رفت و دستشو ول نکرد درو روی صورتش بستن

هممون منتظر بودیم و زیر لب دعا میکردیم

سیاوش کنارم روی صندلی نشست و سرشو روی شونم گذاشت

اون منظوری نداشت
اما من موزب شده بودم

نمیتونستم بکشم عقب
سعی کردم نادیدش بگیرم و توجه نکنم

سرمو چرخوندم در اسانسور باز شدو دانیال اومد بیرون

قفل کرده بودم
نمیخواستم منو تواین وضعیت ببینه
اونم حالا که همه چی داشت خوب پیش میرفت
تاخواستم بلندشم سرشو بلند کرد و هردومونو دید

بالخم اومد سمتمونو زیر لب سلام کردم سیاوش سرشو بلند کردو با دانیال دست داد

کتشو ازش گرفتم و گفتم
+...خسته نباشی
-...ممنون بهناز کجاست
+...اتاق عمل
-....صحرا بیا

دانیال دستمو گرفت و رفتیم پایین تو ماشین
تپش قلبم رفته بود بالا

کار اشتباعتی نکرده بودم اما از اخمای دانیال میترسیدم

درو بستم و به دانیال نگاه کردم

-....چرا شبیهه گربه شرک داری منو نگاه میکنی؟

+....بخدا من با سیاوش کاری نداشتم خودش اومد کنارم

-...باشه من که چیزی نگفتم

+...پس چرا منو آوردی پایین ؟

-...دلم نمیخواست کنار اون باشی خوش ندارم زنم بشینه اونجا

قندتو دلم اب شد از لفظ زنم گفتنش اما بجاش لبخند زیر پوشتی زدم و صورتمو برگردوندم و گفتم

+...حالا کی خواست بشه زن تو ؟

-...نمیشی ؟

شیطون نگاش کردم گفتم

+...نچ

سرشو آورد جلو و گفت

-....میخوای تو همین ماشین یکاری کنم که همین فردا بریم محضر ؟

+...خیلی پررویی دانیال بیا بریم پایین

-...صبر کن

منو کشید سمت خودشو لبمو بوسید دستمو بین موهاش فرو کردم و بوسشو جواب دادم
چشمای خمارشو با کردو گفت

-....چقدر دیگه صبر کنم صحرا طاقتم داره تموم میشه نمیدونی چقدر سخته

لبشو اروم بوسیدمو گفتم

+..کم مونده

از ماشین پیاده شدم و منتظر موندم دانیال بیاد پایین دستمو گرفتو باهم رفتیم بالا

+....هنوز نیاوردنش بیرون ؟

-...نه

یک ساعتی پشت در اتاق عمل منتظر بودیم تا بالاخره اومدن بیرون اول از همه
سیاوش رفت سمتشو

-....چیشد؟

+....فقط تونستیم خانومتون رو نجات بدیم

زندایی غش کردو افتاد روی صندلی

سیاوش سرشو به دیوار میزد و زیر لب خودشو لعنت میکرد

دانیال پشت سرم ایستاد منو کشید تو بغلش

-...میتراسم صحرا من طاقت ندارم یه خار به پات بره اگه برا توهم این اتفاق بیفته
چی!

دستم روی صورتش کشیدم

+....بهش فکر نکن

بهنازو آوردن بیرون هنوز بیهوش بود

سیاوش یه اتاق خصوصی گرفته بود و که شب بتونه پیش بهناز بمونه

+....دانیال سیاوشو ببر خونه یکم استراحت کنه من پیش بهناز میمونم

به هر زوری بود سیاوشو راهی کردم بره خونه

بهناز با مسکن دردش اروم شده بود و بیهوش اومده بود هیچی نمیگفت و فقط به سقف
زل زده بود

دستم روی دستش گذاشتم و گفتم

+....ناراحت نباش عزیزم شما هردوتون جوونین هنوز فرصت دارین

بهناز بدون هیچ حسی نگام کرد از بی حسی توی نگاهش تنم لرزید

سیاوش خیلی زود و برگشت و اومد داخل اتاق

-....ممنون صحراخودم پیش بهنازم

+...اگه کاری داشتین حتما به من بگو

-....باشه ممنون

بهنازو بوسیدم و از اتاق اومدم بیرون مامان ماشینو برده بود

شماره دانیال رو گرفتم

+...دانیال کجایی ؟

-...بیرونم

+...میتونی بیای بیمارستان دنبال من ؟

-....اره نزدیکم بیا پایین

تارسیدم دم در دانیالم رسیده بود

+...سلام چه بارونی میاد

-...اره خیس شدی ؟

+...نه خیلی

-...بهناز چطوره ؟

+...روحو یا جسمی

-...هردو

+...هردو داغون

-...حس خوبی ندارم

+...چرا

-....ولش کن امتحانت چطور پیش میره ؟

+...بدنیس دوتای دیگه مونده

-...خوبه

+...خونه ماز اینطرف نیستا

-...نمیریم خونتون یکم بگردیم

+...باش

-...بزنم به تخته تو بیار ساز مخالف نزدی

-...صحرا

+...هوم

-...بنظرت کافی نیست ؟

+...چی چی؟

-...این نامزدی ؟

دستم روی قلبم گذاشتم

هنوز مطمئن نبودم

نمیتونسم جوابشو بدم

+...خودت ک میبین اوضاع چطوره بذار یکم مامان و زندایی اروم تر شن در
موردش صحبت میکنیم راستی قرار بود یه شام مهمونمون کنی چیشد ؟

-...امتحانات ک تموم شد میریم بیرون

+...حیله خب

یکم توخیابونا چرخیدیم دانیال منو رسوند خونه و خودش رفت

لبسامو عوض کردم و روی تختم نشستم

باید تصمیم خودمو میگرفتم

امتحانام تموم شده بود بهناز مرخص شده بود و رفته بود خونه باباش با سیاوش
حرف نمیزد

گوشوارهامو انداختم و گفتم

+....ماما به دانیال بگو بیاد بالا من آماده نیستم

چنددقیقه طول کشید تابالاخره دانیال طبق معمول بدون در زدن اومدداخل

-...سلام بانو

+...سلام خوبی

گونمو بوسیدو گفت

-...میشه تورودید و خوب نبود ؟

+....دانیال کمکم کن نمیدونم چی بپوشم

-...اگه از من میپرسی که قرارمون با بهزادو کنسل میکنم همینجا بمونیم این
بنفشه که پوشیدی خیلی چشممو گرفته

چشمی براش پرخوندم و کمدمو بازکردم

دانیال دستشو دور کمرم حلقه کردو زیر گوشم گفت

-....خوردنی شدی

لبخندی زدم

امشب ترکونده بودم و یکی از ارایشای مخصوص خودمو روی صورتم انجام دادم
باناز گردنم و چرخوندم و گفتم

+...بووودم

-....صحرا کنسل کنم ؟

+...چیو ؟

-...بهزادو دوتایی بریم خونه ؟

+...چی میگی دانیال دیوونه شدیا

دستمو کشید منو چسبوند به دیوار

-...تو دیوونم کردی دختر

دوتا دستمو تودستش گرفت و حریصانه به جون لبام افتاد
حتم داشتم که کبود میشن

ازم جداشد هر دومون نفس نفس میزدیم دستمو ول کردو در اتاقو قفل کرد و دستشو
دور کمرم حلقه کرد

-....دارم از دوریت اتیش میگیرم صحرا خیلی سخته لعنتی وقتی اینطوریتو بغلمی و
نمتونم اونطوری که میخوام داشته باشمت

خمار به لبام نگاه کردو نوباره لبشو روی لبم گذاشت دستمو پشت گردنش حلقه کردم
و باهاش همراهی کردم

دستشو زیر باسنم گذاشتو من کشید بالاتر پاهامو دورش قفل کردم

هنور لبامون مشغول بودن

منو انداخت روی تخت و خودشم خوابید روم

یه حس جدیدی داشتم از کاراش حس بدی نداشتم

دلم میخواست ادامه بده

دستش روی تایم نشستو از تنم بیرون آورد سرشو بلند کرد و به بدنم نگاه کرد
گردنم و بوسید و سرشو برد پایین

.

.

.

.

با تقه ای که به در اتاق خورد سر دانیال رو از خودم جدا کردم و سعی کردم
عادی جواب بدم

+...داریم میایم پایین مامان

دانیال با چشمای خمار به من که با نیم تنه برهنه روی تخت نشسته بودم نگاه
کرد

دوباره اومد سمتم

+...دانیال کافیه تاهمینجاشم زیاده روی کردیم باید بریم پایین

لباس زیرمو از پایین تخت برداستم تنم کردم اولین پالتویی که بنظرم اسپرت تر بود
و برداشتم

رژمو برداشتم و روی لبم کشیدم
وسایلمو برداشتم و رفتم پایین

دانیال رفته بود سرویس

لبساشو مرتب کرد و اومد پایین
از مامان خدا حافظی کردم و از خونه زدیم بیرون

-...زنگ بزنم به بهزاد بگم حرکت کنه

فقط سرمو تکون دادم
لبمو گاز گرفتم اگه مامان نرسیده بود
الان توجه حالی بودیم !!؟

تارسیدن به رستوران هردومون سکوت کردیم
دانیال اسمشو گفتو پشت میزی که رزرو کرده بود نشستیم

گوشه رستوران بود و جای خیلی دنجی بود

چند دقیقه بعد بهزاد و خانومشم اومدن
هردوشون خون گرم بودن و خیلی راحت باهاشون گرم گرفتیم

سفارشامونو آوردن و توسکوت مشغول خوردن شدیم

زیر چشمی به دانیال نگاه کردم اخم کرده بود و بیشتر داشت با غذاش بازی میکرد

ناخواستہ منم حالم گرفته شد

نکنه دلشو زدم؟

شایداز من خوشش نیومده !!

بایدم خوشش نیاد

دور اون پرازا دخترای همه چی تموم بود من در برابر اونا خیلی معمولیم

شاممون خوردیم و برای دسر فقط ژله خوردم یکم نشستیم حرف زدیم و بالاخره
بلندشدیم

نفس راحتی کشیدم

دستمو سمت خانوم بهزاد دراز کزدم و گفتم

+....خیلی خوشحال شدم از اشناییتون

-...منم عزیزم

با بهزاد هم دست دادم و خدافظی کردیم و سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

اهنگ غمگینی تو ماشین پخش میشدو اعصابم رو بیشتر تحریک میکرد

ناخواستہ قطره شکی از چشم ریخت

سرمو چرخوندم و اروم دستمو اوردم بالاو اشکمو پاک کردم

انقدر توافکارم غرق بودم که اصلا متوجه نشدم ماشین وایساده

بتعجب برگشتم سمت دانیال

+...چیشده ؟

-...توبگو چیشده صحرا ؟ تواتاق ناراحتت کردم ؟ اذیت شدی ؟ باور کن من فکر کردم توام راضی هستی

اشکام بیشتر شد

-...د بگو چراگریه میکنی ؟ غلط کردم صحرا یچیزی بگو

خودمو کشیدم سمتشو دستمو دور گردنش حلقه کردم

+...من فقط ازاینکه توهیچی نگفتی ناراحت شدم

سرمو انداختم پایین

-...اتفاقی که توی اتاقت افتاد بهترین شب زندگی من بودتو بهترینی من فقط چیزی نگفتم که تورو مودب نکنم

لبخندی زدم و نشستم روی صندلیم

خیالم راحت شده بود

+...بریم دیگه دیرشده

دانیال ماشینو روشن کرد و راه افتادیم

+...نمیای بریم داخل ؟

-...میوام ک پیام ولی فکر نکنم بابات خوشش بیاد این ساعت پیام خونتون

+...باشه من برم شب خوبی بود شب بخیر

-...صبر کن

سرشو اوردجلو نرم لبمو بوسید
-...طعم لبای خودت خیلی بهتراز این رژ لبته

از ماشین پیاده شدم و وارد خونه شدم لباسمو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم گوشیمو برداشتم و برای دانیال نوشتم

"...شب خوبی بود ممنون ..من میخوابم شب بخیر..."

خونه مادر جون دعوت بودیم و بعد از مدتها همگی میخواستیم دور هم جمع شیم

از پلها پایین رفتم و گفتم

+...مامان دانیال دم دره ما میریم شما هم بیاین

کفشامو پوشیدم و سوار ماشین شدیم

+...سلام چطوری؟

-...به خوبیتون بانو

+...دلم تنگ شده برا مادر جون

دانسال سرشو تکیه داد و لب زد منم

دستشو روی پام گذاشتو گفت

-...دفعه قبلو یادته؟

چشمامو ریز کردم و بهش نگاه کردم

+...بله که یادمه فرصت طلب

-...خیلی خوب بود

+...دانیال

-...جانم

+...مهمونی که باهات اومدم چرامنو دست دخترت معرفی کردی؟

-...دختری ک دیدی دختر شریک بابا میشد یجورایی میخواست خودشو بهم بندازه
منم دست پیشو گرفتم که حداقل یه مدت از دستش خلاص شم که همون موقع
خداتورو انداخت تودامنم

+...دامن داری مگه ؟ بعدم خیلیم دلت بخواد

-...دلم که خیلی میخواد منتهی تو داری طاقچه بالا میذاری

رسیدیم درخونه و پیاده شدیم

یکم به مادر جون کمک کردم بقیه هم رسیدن کنار دانیال لم داده بودم که سیاوشم
اومد

دوباره بدون بهناز

این روزا رابطشون اصلا خوب نبود و هیچکس نمیدونست تهه این رابطه چی میشه
!

درسته یروزی دلم میخواست بجای بهناز باشم اما هیچوقت دلم نمیخواست
زندگیشون خراب شه

سفره شام رو پهن کردیم و همه دور هم نشستیم

کنار دانیال نشستم و سیاوش دقیقا روبروم نشست

مادر جون بالا روی صندلی نشسته رو کرد به من و گفت

-...صحرا معلوم نشد کی باید شیرینی عروسی توودانیال رو بخوریم؟

یکم اب ریختم خوردم سرموبلند کردم و با سیاوش چشم تو چشم شدم
نگاهش مثل همیشه نبود

انگار یچیزی تونگاهش بود

سرمو انداختم پایین دانیال ازاین مخمصه نجاتم داد و گفت

-...هنوز در موردش صحبت نکردیم وقتی مشخص شد اولین نفر به شما میگیم مادر
جون

تاآخرشب هرجامیرفتم نگاهه سیاوشو رو خودم حس میکردم
کلافه شده بودم و دلم میخواست زودتر بریم خونه

پالتومو پوشیدم و از مادر جون خداحافظی کردم

+...دانیال من با مامان بابا میرم تو نیااینهمه راه

-...باشه رسیدی خبرم کن

+...باشه

دورمو نگاه کردم کسی نبود رو پنجه ی پام بلندشدم وگوشو بوسیدم

سرمو چرخوندم و با سیاوش چشم تو چشم شدم

سریع از دانیال خدافظی کردم و سوار ماشین شدم

معنی نگاهای سیاوشو درک نمی‌کردم
روی تخت دراز کشیدم و پیامی که بهم داده بود رو باز کردم

"...نگاهای امشب سیاوشو بهت دوست نداشتم دلم میخواست گردنشو بگیرم و خورد
کنم .."

پس دانیالم فهمیده بود ...
خودمو زدم به کوچه علی‌چپ و گفتم
"...اشتباه میکنی سیاوش مثل همیشه بود حساس نشو"

چندروز گذشته بود همه چی به روال عادیش برگشته بود

کراواتی که برای دانیال خریده بودم و توی باکس گذاشتم

و ازش یه عکس گرفتم گوشیک. برداشتم و به دانیال پیام دادم

"...ساعت ۷ بیا به این ادرس"
دو روزدیگه تولدش بود و میخواستم سوپرایزش کنم

لباسامو عوض کردم ماشین مامان روو از پارکینگ بیرون بردم و حرکت کردم
رسیدم به کافه مورد نظرم

خیلی شلوغ نبود قسمت وی‌ای پی‌رو رزرو کرده بودم یه جشن دوتایی

گلبرگ‌ارو روی میز پخش کردم و شمع‌ا رو به حالت قلبی تزعین کردم بادکنکا آماده بودن و فقط مونده بود دانیال بیاد

وارد سرویس شدم و خودمو مرتب کردم و بیرون اومدم کیفمو باز کردم گوشیمو پیدا نمی‌کردم

خوردم به چیز محکم و توهوا معلق شدم
دستایی دور کمرم حلقه شدومنو کشید بالا

با دیدن سیاوش تعجب کردم
+...سلام

-...سلام اینجا چیکار میکنی؟

+...با دانیال قرار دارم خودت چیکار میکنی؟
-...یکی از دوستانم اینجا کار میکنه اومدم پیشش
+...اها

-...صحرا میتونیم باهم حرف بزنیم؟
+...باشه دانیال ساعت هفت میاد تااون موقع وقتم خالیه

سمت میزی که رزرو کرده بودم رفتیم

دانیال کلافه بود انگار تردیدداشت که بگه یانه!
+...چیشده سیاوش؟
-...منو بهناز میخوایم جدائیم

هینی کشیدم و دستمو روی دهنم گذاشتم
+...چرا؟

-....بعد از پرت شدن بهناز از پلها و سقطی که داشت نتونستیم باهم مثل قبل باشیم
هردفعه منو میبینه گریه میکنه خودش خواست جداشیم

از تهه قلبم ناراحت شدم
افتادن بهناز یه اتفاق بود و تقصیر هیچکس نبود
+...هرچی خیر و صلاحته امیدوارم همون بشه

-....صحرا
ساعتمو نگاه کردم ده دقیقه مونده به هفت بود و کم کم دانیال پیداش میشد

کاش سیاوش زود حرفاشو تموم کنه بالاین حساسیتی که دانیال جدیدا گرفته نمیخوام
منو کنارش ببینه
+....بله

-...میخوام باهات راحت صحبت کنم...راستش من میدونم تو منو دوست داشتی
دیرفهمیدم همون شب عروسی از گریهات فهمیدم....دیر فهمیدم ...

دستشو روی دستم گذاشتو گفت

-...هنوز دیر نشده صحرا من خیلی فکر کردم تو منو دوس داری منم دوستت دارم
از همون شب عروسی ذهنم در گیرت بود بیایه شانس به هر دومون بدیم با من
ازدواج کن من میدونم تو دانیالو دوست نداری

هاج وواج به سیاوش نگاه کردم

دیگه نمیشناختمش
کی تونست انقدر پست بشه ؟
من دانیالو دوست نداشتم ؟

با صدای افتادن چیزی سرمو چرخوندم و به دانیال که تو فاصله کمی به منو
دسیاوش و دستامون که روی هم بود نگاه میکرد نگاه کردم

همه حرفامونو شنیده بود

گوشیو دسته گلی ک دستش بود روی زمین افتاده بود دستمو بیرون کشیدم و دانیالو
صدا کردم

باخشم بهم نگاه کرد و از کافه رفت بیرون
دستمو روی سرم گذاشتم و به سیاوش نگاه کردم

+...همه چیو خراب کردی من دانیالو دوست دارم

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

یک سال بعد

..

روی صندلی نشستم و طبق گفته عکاس لبخند زدم

سیاوش کنارم ایستاده بود از توی اینه بهش نگاه کردم

خوشحال بود

از چشمش میشد خوشحالیو دید

چند دقیقه توهمون حالت موندیم تا عکاس عکسشو بگیره

سیاوش جاشو بابهار عوض کردو بهار کنارم ایستاد و دوباره صدای فلش دوربین عکاس

عکاس دوربینو کنار گذاشت و گفت

-...عکسای گروهیتون تموم شد اگه عکس خاصی مد نظرتونه بگیرد که بگیرم

سیاوش دستش روی شونه ی دانیال گذاشتو گفت

-....بریم دیگه دانیال مهمونا منتظرن بهار بامن میاد

+...باشه داداش ممنون

با کمک دانیال سوار ماشین شدم و لباسمو جمع کردم

دانیال صدای اهنگو زیاد کرد دستمو گرفتمو شروع به خوندن کرد

لبخندی بهش زدم و زیر لب برای بار ده هزارم تواین یه سال برای بودن دانیال خدا رو شکر کردم

از شیشه به بیرون نگاه کردم خدادانیالو بهم برگردوند

اون روز توکافه منو با سیاوش دیدو رفت

نتونستم برم دنبالش

از دستش دادم و تازه فهمیدم چقدر عاشقش بودم ...

گوشیشو جواب نمیداد

رو به سیاوش کردم و گفتم

+....چیکار کنم سیا جواب نمیده ؟

-...گریه نکن صحرا غلط کردم خودم درستش میکنم

زنگ زدم به علیرضاپیش اونم نبود

کیفمو برداشتم و از کافه زدم بیرون

باورم نمیشد

رفته بود ...

قلبم داشت از جاش در میومد

اصلا انگار این قلب من نبود

قلبی بود که بنام دانیال بود برای اون بود

بخاطر اون میتپید

رفته بود ...

گوشیش خاموش بود

چرا باید نفس میکشیدم

منه بدون دانیال نیم منم نبودم

چرا اید زنده باشم وقتی دانیالو ندارم

مگه من بدون دانیال میتونم زندگی کنم ؟

نمیدونم چقدر توخیابونو راه رفتم

اسمونم به حال من گریش گرفته بود
خیس بودم

داشتم میلرزیدم
مگه مهم بود ؟
دانیال نبود که نگرانم باشه
که براش مهم باشه مریض نشم

که بهم زنگ بزنه و بگه زیربارون نمون
کیفمو روی زمین میکشیدم و منم بااسمون گریع میکردم

چه اسون از دستش دادم
سرمو بلند کردم و به ساختمونی که روبروم بود نگاه کردم

من کی رسیدم اینجا
دنیال خونه بود ؟

روی دو زانو کنار دیوار نشستم
خدایا غلط کردم بهم برش گردون

من بدون دانیال میمیرم
نفسم داره میگیره
میشه همه اینا خواب باشه ؟

من بهش خیانت نکردم

هق هقم بالارفته بود و زیر لب باخودم حرف میزد

هیچکس نبود

اصلا ساعت چند بود ؟

نگرانم نشده بود ؟

چشمام داشت بسته میشد

خدایا من بدون دانیال دووم نمیارم

همینجا تموم کن این زندگیو

نوریه ماشین تو صورتم افتاد و مجبور شدم چشمامو ببندم دستایی زیر بازوم
نشست و صدای گرمی اسممو صدا کرد

رمقی برام نمونه بود

چشمام بسته شد و وارد دنیای بی خبری شدم

....با ضربه ی که به صورتم خورد چشمامو باز کردم

سردم بود تنم میلرزید

چشمم تارمیدید

چشمامو به هم فشردم و سرمو بلند کردم

دانیال اینجا بود ؟

خدایا دارم دیوونه میشم ؟

دستش اومد سمت روی صورتم نشست

یعنی واقعیه ؟

دستای لرزونمو بلند کردم و روی صورتش گذاشتم

خودش بود دانیال بود

دانیالم

چونم لرزیدو بغضم ترکید خودمو توی بغلش انداختم زدم زیر گریه

+...دانیال باور کن

-...هیششش اروم باش همه چیو فهمیدم سیاوش بهم گفت اروم باش

با چشمای اشکی نگاش کردم

+...دوستت دارم

-...من بیشتر دوستت دارم

لبای گرمش روی لبهای سردم نشستو گرمای وجودشو بهم برگردوند

خدایا هیچ وقت ازم نگیرش

با تکنونای دستی سرمو چرخوندم

+...جونم

-...داریم میرسیم تالار

+...باشه

+...دانیال خیلی خوبه که هستی ممنون که سیاوشو بخشیدی

دستمو فشردو گفت
-....من بخاطر تو هرکاری میکنم

از ماشین پیاده شد در منو باز کرددستمو گرفتو کمکم کرد پیاده شم

دستمو تو دستش گذاشتم و محکم دستشو گرفتم

برای تموم عمرم دستشو گرفتم
این مرد سهم منه از تمام این زندگی ...

سلام به همه کسای که رمان صحرا رو خوندن
امیدوارم که خوشتون اومده باشه
این رمان دومین داستان منه
داستان عشقی که باصبر با جنگیدن و پاپس نکشیدن به دست اومد

معنای زنده بودن من

باتو بودن است

نزدیک, دور

سیر, گرسنه

رها, اسیر

دل‌تنگ, شاد

ان لحظه ای که بی تو سرآید!

مرامباد

نویسنده : مینا.س

